

آذربایجان

و

مسائل ملی

از انتشارات: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

مهرماه ۱۳۵۶ خورشیدی

# آذربایجان و مساله ملی



نوشته: چریک فدائی خلق

علیرضا نابدل

## فهرست

مقدمه

- زندگی نامه رفیق علیرضا نابدل

- آذربایجان و مساله ملی

- چند شعر از رفیق نابدل

- کوردستان (کردستان)

- چردک (هسته)

- صمد کوئنلومده دیر ("صمد" در قلب من است)

- دو شعر کوتاه (ترکی و ترجمه به فارسی)

- وان تروی

## مقدمه

"آذربایجان و مساله ملی" (کتاب حاضر) نوشته انقلابی شهید چریک فدائی خلق ایران علیرضا نابدل است.

رفیق نابدل خود آذربایجانی بود و بدین جهت، هم مزه ستم ملی راچشیده بود و هم می توانست تنگ نظری ولایت گرائی را از نزدیک ببیند. او بعنوان یک مارکسیست - لنینیست که مسلح به آرمان پرولتاریا است، هم ستمگری قلدنمنشانه شوینیزم بورژواهای فارس را به روشنی می دید و هم ناسیونالیزم کوتاه بین برخی خرده بورژواهای ترک را. رفیق نابدل در این اثر خود، این دوپدیده ناسالم را با ارائه فاکت های گویای زنده و تاریخی تشریح می کند و به انقلابیون مارکسیست - لنینیست کشورماهدشار می دهد که خود را از لغزش بسوی این دو انحراف، هم شوینیزم بورژوازی مسلط و هم ناسیونالیسم خرده بورژوائی ولایت گرایان، بازدارند و درمورد مساله ملی یک خط مشی پرولتری انتخاب کنند.

علیرغم بی اطلاعی بسیاری از مارکسیست نمایان گذشته و حال وطن ما، مارکسیسم - لنینیسم مسئله ملی را از نظر تئوریک کاملاً حل کرده است و تجربه انقلابی خلقهای پیشرو بخوبی می تواند چراغ راه ما درحل عملی مساله ملی در ایران باشد. لنین پیشوای کبیر پرولتاریا آثار چندی برای ارائه راه حل درست این مساله نوشته و زوایای تاریک مساله را بخوبی روشن ساخته است. از آن جمله کتاب "درباره حق ملل درتعیین سرنوشت خویش" که او در توضیح و تشریح اشتباهات روزا لوکزامبورگ، انقلابی بزرگ آلمان، نوشته است، "سخنرانی در هشتمین کنگره حزب کمونیست(ب) روسیه" که لنین در مقابله بانظر نادرست بوخارین برخاسته و "قطننامه درباره مساله ملی" که درآن خطوط کلی سیاست حزب کمونیست درباره مساله ملی بیان شده را، می توان نام برد. استالین نیز که خود سالها در مبارزات خلق های گرجستان، آذربایجان و روسیه شرکت مستقیم داشته و در رابطه با پراتیک مشخص مبارزاتی به مطالعه و تحقیق درمورد مساله ملی پرداخته است، آثاری چند در این زمینه دارد. استالین علاوه بریک اثر مستقل، سخنرانیهای در این باره کرده و گزارشهایی به کنگره و غیره داده است که در آنها مساله ملی و راه حل درست آن از نظر مارکسیسم - لنینیزم مورد بحث قرار گرفته است.

تجربه انقلاب چین نیز در این مورد دست آوردهائی بما عرضه می کند که در کتاب "درسهای مختصری از تاریخ حزب کمونیست چین" و نیز در برخی آثار مائو آمده است.

از دیدگاه مارکسیزم - لنینیزم، هرملت باید خود سرنوشت خویش را تعیین کند و مارکسیست - لنینیست ها باید باین حق ملل احترام بگذارند و مثلاً در یک کشور چندملتی، ازحق خودمختاری کامل ملی هریک از ملتها درچارچوبه یک دولت فدراتیو، دفاع کنند و حتی اگرهر یک از آن ملتها بخواهد به طور جداگانه و بصورت یک دولت مستقل و یا درترکیب دولتهای دیگر به زندگی خود ادامه دهند، این حق را بطور کامل برای آنها قائل شوند. "هرگونه امتیازی متعلق به هرملتی باشد و هرگونه تخطی نسبت به حقوق اقلیتهای ملی" \* از نظر مارکسیسم - لنینیزم کاملاً مردود است. لنین درمورد حق خودمختاری ملت ها، سیاست حزب کمونیست(بلشویک) شوروی را چنین خلاصه می کند: "حزب خواستار خودمختاری وسیع منطقه ای، الغای نظارت ازطرف مقامات بالا و الغای زبان اجباری دولتی و نیز خواستار آن است که تعیین حدود مناطق خودمختاری که خود اداره اموررا در دست دارند براین اساس انجام یابد که خود اهالی محل شرایط

\* لنین "قطننامه درباره مساله ملی" (منتخب آثار، ج ۲، ق ۱، ص ۷۳)

اقتصادی و معیشتی و ترکیب ملی اهالی و غیره را در نظر گیرند" \* همو در مورد حق جدائی آزادانه ملل باتوجه به مصداق روسیه می گوید، "باید حق جدائی آزادانه و تشکیل دولت مستقل برای کلیه مللی که جزء روسیه هستند به رسمیت شناخته شود. نفی این حق و خودداری از اتخاذ تدابیری که اجرای آنرا عملا تضمین نماید برابر است با پشتیبانی از سیاست اشغالگری یا الحاق طلبی. فقط در صورتی که پرولتاریا حق جداشدن ملل را به رسمیت بشناسد، همبستگی کامل کارگران ملل گوناگون تامین گردیده و به نزدیکی واقعا دمکراتیک ملل کمک خواهد شد" \* البته لازم به یادآوری است که "شناسائی حق ملل به جداشدن، از طرف مارکسیست ها" حتی "ذره ای هم ناسخ تبلیغ برعلیه جداشدن" نیست.

"چنانکه شناسائی حق طلاق نیز ناسخ این موضوع نیست که در فلان یا بهمان مورد برضد طلاق تبلیغ شود." \* \* \* \* \*  
 خود خطوط سیاست حزب پرولتاریا را در این باره به روشنی چنین ترسیم می کند: "مساله حق ملل به جدائی آزادانه را بهیچ وجه نمی توان با مساله صلاح بودن جدائی فلان یا بهمان ملت در فلان یا بهمان لحظه مخلوط نمود. این مساله را حزب پرولتاریا باید در هر مورد جداگانه ای بطور کاملا مستقل و از نقطه نظر مصالح تمام سیر تکامل اجتماعی و نیز مصالح مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه سوسیالیزم حل کند." \*

این گفته های لنین خطوط کلی خط مشی کمونیستها در مورد مساله ملی در تمام جهان است. اما باید به یاد داشت که پشتیبانی کمونیستها از حقوق ملی ملت های اسیر و از "برابری تام و تمام حقوق کلیه ملل و زبانها" \* بهیچ وجه توجیه کننده ناسیونالیزم کومه بین خرده بورژوائی در میان ملت های اسیر نیست. مارکسیزم - لنینیزم از حقوق ملی دفاع می کند، برای اینکه ستم ملی وجود دارد و برای اینکه آثار تجاوز شوینیزم غالب را نابود سازد، اما نمی تواند دنباله رو ناسیونالیزم خرده بورژوازی ملل اسیر باشد. لنین خود در این باره می گوید: "اصل ملیت در جامعه بورژوائی از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر است و مارکسیست روی این جامعه حساب می کند و قانونمندی تاریخی جنبش های ملی را کاملا می پذیرد منتها این پذیرش برای آنکه به توجیه گر ناسیونالیزم مبدل نشود، باید دقیقا به آنچه که در این جنبش ها مترقی است، محدود گردد تا آنکه به کدر کردن شعور طبقاتی پرولتاریا توسط ایدئولوژی بورژوائی نیانجامد." \* \* \* \*

حال به طرح مشخص مساله ملی در کشور خود می پردازیم. ملت چنان که استالین بدرستی تعریف می کند عبارت است از: "اشتراک پایدار در بین مردم که در طول تاریخ در زمینه زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و خصلت روحی پدید می آید و این خصلت روحی مشترک به صورت وحدت فرهنگ ظاهر می شود" در کشور ماچند ملت وجود دارد که وحدت زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و فرهنگ را در میان هریک از آنان به روشنی می توان دید. ملیتهای کوچکی نیز وجود دارند که البته دارای وحدت در سرزمین و زندگی اقتصادی نیستند، ولی زبان خود را به هر صورت حفظ کرده اند و بقایای فرهنگ خویش را نیز دارند. این ملت های کوچک در گوشه و کنار کشور و در میان سایر ملتها پراکنده اند. ملتها و ملیتهای ایران در درون یک مرز دولتی در زیر سلطه شوینیزم بورژوازی فارس تشکیل یک کشور داده اند.

در مقابل ستم ملی شوینیزم فارس، ناسیونالیسم در بین ملتها و ملیتهای کشور ما شدیداً رشد کرده و اغلب تاثیر شومی برجانبش های خلقی وطن ما داشته و دارد. مثلا به روشنی می توان دید که تاثیر نامعقول همین ناسیونالیسم خرده بورژوائی در جنبش های خلقی آذربایجان و کردستان در سی سال اخیر، سبب انحراف و شکست این جنبشها شده و سیاست نادرست حزب توده و یا بسیاری از کمونیست های گذشته کشور ما که دنباله رو این ناسیونالیسم خرده

\* لنین "قطننامه درباره مساله ملی" (منتخب آثار، ج ۲-ق ۱، ص ۷۲ و ۷۳)

\* \* \* لنین "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" (منتخب آثار، ج ۱-ق ۲، ص ۴۴۸)

\* \* \* \* \* لنین "ملاحظات انتقادی پیرامون مساله ملی" (اکتبر - دسامبر ۱۹۱۳)

بورژوائی بودند، در این انحراف و شکست نقش قاطع و تعیین کننده داشته است. آنچه که شرایط مادی این وضع را فراهم کرده، کمبود و ضعف تشکیلاتی پرولتاریا در میان ملت‌های یادشده و در نتیجه، رهبری جنبش‌های آنان به وسیله خرده بورژوازی بوده است. در شرایط خاص کنونی که مبارزات توده ای راکد است، این ناسیونالیسم هم نقش فعالی ندارد، ولی همچنان به عنوان یک انرژی ایدئولوژیکی بالقوه وجود دارد و در کمین مبارزات توده ای نشسته است. این ناسیونالیسم در روشن فکران ملت‌های اسیر عموماً به شکل غرق شدن در شعر و موسیقی ملی خود و سایر مسائل روبنائی نمودار می شود. البته این روشن فکران خود از ادبیات و موسیقی ملی بعنوان وسیله ای برای ارتباط با توده ها نام می برند، ولی این توجیهی بیش نیست، زیرا بسیاری از اینان هیچ ارتباطی با توده های ملت خود ندارند و اغلب جایشان پشت میز ادارات و دانشگاه‌های تهران است. ادبیات و موسیقی محلی برایشان فقط سرگرمی روشن فکرانه است که اغلب هم آن را به انحطاط می کشانند. اینان خود هر نامی که می خواهند برای توده های خود بگذارند، ولی ما می دانیم که فقط دارند به راه ناسیونالیسم خرده بورژوائی خود می روند. در مقابل این قماش روشن فکران، روشن فکران انقلابی ای وجود دارند، کسانی که به زبان و فرهنگ ملی خود دلبستگی دارند، ولی خواست‌های ملی را از دیدگاه منافع پرولتاریا ارزیابی می کنند و به راه رهائی توده ها می اندیشند. در این میان می توان از رفیق صمد بهرنگی نام برد. او نمی توانست منافع توده ها را در مقابل منافع ملی فدا کند و بدین جهت هم بود که او در عین حالی که زبان مادری خود را برای پیوند با توده های ملتش می خواست و در جهت اعتلای فرهنگ توده ای ملت خود کوشش می کرد، قصه های ارزنده اش را به فارسی می نوشت. زیرا، اولاً، چاپ کتاب به زبان ترکی ممکن نبود و او نمی خواست نوشته اش فقط در محافل روشنفکری دست بدست بگردد، اومی خواست که کودکان زحمتکشانش را به ایدئولوژی طبقاتی پرولتاریا تجهیز کند، ثانیاً، صمد می خواست با توده های وسیعتر کودکان زحمتکشانش سخن بگوید. او با وجود تمام تعلقی که به فرهنگ ملی خود داشت، زبان برایش فقط وسیله بود تا بتواند با آن حرف‌های اصلی اش را مطرح کند. برای او خواست‌های ملی تابع منافع طبقاتی بود.

هم اکنون بسیاری روشن فکران کرد وجود دارند که خود را مارکسیست - لنینیست می دانند ولی منافع ملی برایشان مقدم بر همه چیز است. آنها حتی وحدت خود را با فئودال‌های کرد بر وحدت خود با توده های زحمتکش سراسر ایران و با اپوزیسیون مترقی ایران ترجیح می دهند. آنها منافع ملی را مطلق می کنند و آن را تابع منافع خلق نمی دانند، در نتیجه برخاسته‌های تجزیه طلبانه فئودال‌ها صحنه می نهند و در مقابل تلاش بورژوازی برای کسب هژمونی در جنبش خلق خود بی تفاوت می مانند. آنان در انحراف ایدئولوژیکی جنبش های خلق خود نقش یک عامل تعیین کننده را دارند.

کوتاه سخن آنکه ناسیونالیسم خرده بورژوائی روشن فکران ملتها و ملیت‌های اسیر، جلوه ای از سرگردانی، بی برنامه‌گی و بی عملی عمومی روشن فکران ایران است. با روشن شدن خط اساسی مبارزه، این سرگردانی و بی برنامه‌گی لاجرم به جهت گیری نسبت به خط اساسی مبارزه منجر خواهد شد: یا در جهت آن و یا در مقابل آن. اما بدنیست در اینجا ما به اصول سیاسی این ناسیونالیسم خرده بورژوائی بپردازیم نه به تجسم عملی آن به صورت فعالیت هنری، ادبی و غیره.

برخی می گویند: "مردم ایران یک ترکیب ناجور رنگارنگ از ملتها و ملیت‌های مختلف اند که در درون یک مرز دولتی که صرفاً یک مرز قراردادی امپریالیستی است به بند کشیده شده اند، بدین جهت این مرز بی اعتبار است و سخن گفتن از خلق‌های سراسری ایران بی معناست."

می گوئیم، این سخن مانند آن است که کسی زنجیری را که برپایش بسته شده است بی اعتبار اعلام کند. مرزهای دولتی اگرچه تحمیلی و قراردادی، ولی بهر حال یک واقعیت تاریخی هستند و مردمی که در درون این مرزها اسیرند

دارای یک درد مشترکند که این درد مشترک آنها را با هم پیوند می دهد. در شرایط فعلی هیچ یک از ملت‌های ایران قادر نیست به تنهایی این درد را فقط برای خود درمان کند. اگر یکی از ملت‌های ایران بخواهد فقط در راه رهائی ملی خود بجنگد، اولاً، ضربه پذیریش درمقابل ارتجاع بیشتر است، ثانیاً، خرده بورژوازی ملت‌های دیگر و بویژه ملت فارس راعلیه خود بیهوده تحریک می کند و ثانیاً، دشمن می تواند بسادگی توده ها را بفریبد و علیه آن ملت بشوراند. پس لاجرم جنبش رهائیبخش هیچ یک از ملت‌های ایران در زیر شعارهای ملی که شعار خرده بورژوازی است نمی تواند پیروز شود، خلق‌های ایران فقط در سایه یک مبارزه مشترک علیه دشمن مشترک خواهند توانست به آزادی‌های دمکراتیک، از جمله آزادی ملی برای ملت‌های اسیر برسند. شعارهای مترقی ملی تنها به تبعیت از شعارهای طبقاتی توده ها می تواند مطرح شود. خواهند گفت: " شباهتی بین عرب خوزستانی و ترک آذربایجانی وجود ندارد که بتوان درباره امکان وحدت آنها سخن گفت ". می گوئیم این شباهت از نظر فرهنگ ملی خلق عرب و خلق آذربایجان البته وجود ندارد، ولی از نظر تضادهای اقتصادی و سیاسی وجود دارد. تمام خلق‌های ایران باید علیه امپریالیسم و پایگاه داخلی آن یعنی بورژوازی کمپرادور ایران که حکومت دست نشانده نیروی محافظ آن است، مبارزه کنند. خلق‌های ایران باید علیه این دشمن مشترک متحداً و مشترکاً مبارزه کنند.

اما وظیفه اپوزیسیون مترقی در شرایط کنونی چیست. روشنفکران انقلابی و کارگران آگاهی که در صفوف اپوزیسیون مترقی ایران قرار دارند در شرایط کنونی باید به مسائل کلی مبارزه سراسری ایران بیاورند. ما باید موقعیت های محلی مبارزه را در نقاط مختلف ایران فقط از دیدگاه مبارزه سراسری خلق‌های ایران ببینیم، نه از دیدگاه ناسیونالیسم خرده بورژوازی. آن چیزی که توجه ما را به فلان نقطه بلوچستان یا مثلا کردستان جلب می کند، نباید تعلق‌های محلی باشد، بلکه باید اهمیت آن نقطه، از نظر جنبش سراسری خلق‌های ایران باشد. البته توده ها کلاً از طریق تشکیلات محلی خود مبارزه می کنند و کمکشان به مبارزات سایر نقاط نیز از طریق این تشکیلات است، ولی این قاعده در مورد انقلابیون حرفه ای در شرایط کنونی صدق نمی کند. یک انقلابی حرفه ای که تمام وجودش در اختیار انقلاب است، فقط باید توانائی او نوع وظیفه اش را مشخص کند، نه چیز دیگر. یک انقلابی حرفه ای اگر در ایران می جنگد و نه مثلاً در آرژانتین صرفاً به این دلیل است که ایران نیاز بیشتری به او دارد.

گروهها و سازمان‌هایی که در شرایط فعلی از روشنفکران انقلابی و کارگران آگاه با اعتقاد به مبارزه مسلحانه تشکیل می شود، چه آنها که مسلح به ایدئولوژی مارکسیسم - لنینیسم هستند و چه آنها که دارای خط مشی ایدئولوژیکی بورژوازی یا خرده بورژوازی می باشند باید مکان جغرافیائی حوزه فعالیت خود را نه براساس علایق ملی خود، بلکه براساس ضرورت مبارزه سراسری خلق‌های ایران انتخاب کنند. این امر هیچ منافاتی با اعتقاد به " حق ملل در تعیین سرنوشت خویش " ندارد و حتی به معنی تأیید اصولی آن است، زیرا خلق‌های ایران فقط از طریق یک مبارزه سراسری است که می توانند حق تعیین سرنوشت خویش را بدست آورند. انقلابیون حرفه ای باید درحالی که این چنین با علایق ملی خود برخورد می کنند، به علایق ملی توده ها دقیقاً توجه کنند و با فرهنگ ملی محل فعالیت خود مانوس گردند. این خصلت انترناسیونالیستی یک مارکسیست - لنینیست است.

پیروز باد جنبش سراسری خلق‌های ایران

سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران

## زندگینامه

## رفیق علیرضا نابدل

رفیق علیرضا نابدل در سال ۱۳۲۳ در خانواده متوسطی، در تبریز متولد شد. او بعد از اتمام دوران تحصیلات ابتدائی و متوسطه، برای ادامه تحصیل در رشته قضائی به دانشکده حقوق دانشگاه تهران وارد شد. رفیق از همان روزهای اول ورودش به دانشگاه و همزمان با آشناسدن با محیط جدید، فعالانه و با روحیه ای پرشور در جریان مبارزات سیاسی دانشگاه شرکت جست و در رابطه با رفقا و جریانات مبارزاتی ای که مستقیم یا غیرمستقیم با آنها در تماس بود، با تحلیلی انقلابی به این نتیجه دست یافت که برای خروج از بن بست سیاسی - بن بستی که قبل از شروع مبارزه مسلحانه بر جامعه ماحکم بود - باید به ضرورت های جامعه با برخوردی پیشتازانه و جستجوگر پاسخ گفت. بدنبال دستیابی به چنین نتیجه ای، کسب آگاهی و رسیدن به شناخت کافی از زندگی و انگیزه های مبارزاتی توده های خلقهای ایران برایش بمتابه امری لازم و فوری مطرح گشت. از این رو قبل از آنکه تحصیلاتش را پایان برساند، دانشگاه را ترک گفت و با محمل معلمی برای رفتن به میان توده ها راهی رضائیه شد. از این به بعد رفیق همه زندگی خود را جهت تحقق آرمانهای انقلابییش در خدمت توده های زحمتکش خلقمان قرار داد. این برخورد، یعنی ترک تحصیلات عالی در خدمت مبارزه در بین نیروهای جوان و مبارز تبریز تاثیر زیادی بجای گذاشت.

رفیق از اواخر سال ۴۴ باجمعی از رفقا چون صمد بهرنگی، بهروز دهقانی، کاظم سعادت، مناف فلکی در ارتباط نزدیک قرار گرفت و بزودی پیوند انقلابی عمیقی میان آنها بوجود آمد. در رابطه با همین پیوند و برخورداری از تجارب عملی رفقای مذکور بود که رفیق نابدل توانست به برنامه فعالیت های انقلابی خویش برای کسب شناخت عینی از شرایط زندگی توده های زحمتکش منطقه ای که در آن کار می کرد، نظم بخشد و تماس خویش را با توده ها به شکل موثرتری ادامه دهد. در اندک زمانی رفیق نابدل توانست بمدد شور انقلابییش، با توده روستاهای منطقه تماسهای زیادی برقرار کند. این تماسها نه تنها شناخت رفیق را از محیط، عینی و ملموس می کرد و درکی واقعی از رنجهای جانسوز این خلقها به او می داد، بلکه تعهد و استواریش را در انجام وظایف انقلابییش فزونی می بخشید و ایمانش را بمبارزه انقلابی راسخ تر می ساخت. رفیق با مشاهدات عینی خویش بدرستی دریافت که توده های این منطقه علاوه بر اینکه همراه با سایر خلقها و توده های زحمتکش ایران شدیداً تحت استثمار و ستم اقتصادی - اجتماعی ناشی از شرایط عمومی جامعه طبقاتی ما، می باشند، بارسنگین نوع دیگری از ستم یعنی ستم ملی رانیز بردوش می کشند. رفیق همچنین مشاهده می کرد که چگونه رژیم حاکم سعی دارد با اشاعه روحیه شوونیستی و با استفاده از تفاوتهای ملی خلق ترک و کرد که در این منطقه بشکل بارزی درهم امتزاج یافته اند، از اتحاد و یکپارچگی آنان جلوگیری نماید. در رابطه با این سیاست ارتجاعی رژیم که تاثیر خود را در منطقه بجا نهاده است، رفیق رنجی را که بخصوص توده های خلق کرد این منطقه تحمل می کنند، عمیقاً احساس می کرد. این توده ها حتی از جانب هم زنجیران خود، نیز که ناآگاهانه تحت تاثیر فرهنگ ارتجاعی رژیم قرار دارند، مورد تحقیر واقع می شوند. بخصوص که دارای تفاوت مذهبی نیز می باشند.



رفیق نابدل در شرایط دیکتاتوری که هیچ گونه امکانی برای فراگیری و تعالی بخشیدن به فرهنگ ملی خلقهای دربند ایران وجود ندارد، با کوششی پیگیر و خلاق توانسته بود تسلط نسبتاً کاملی بر ادبیات انقلابی خلق خویش پیدا کند. وی با الهام از فرهنگ فولکلوریک غنی خلق آذربایجان و با شناخت از زندگی توده ها آثاری ارزنده در ادبیات انقلابی بوجود آورد.\* رفیق نابدل شور عمیق انقلابی را با استعداد خلاق شاعریش تلفیق داده، آرمانها و رنجهای توده ها را در قالب شعر بیان می کرد. سروده او در وصف کردستان بیانگر عشق عظیم این رفیق فدائی نسبت به خلق زحمتکش کرد و همچنین نمودار کینه سترگ وی نسبت به دشمن است. در سال ۴۵ جمعی از مبارزین تبریز بویژه رفقا صمد و بهروز اداره "ویژه آدینه" روزنامه "مهد آزادی" را بعهده گرفتند.\*\* این رفقا با توجه خاصی که به خلقهای تحت ستم ایران داشتند، با استفاده از این روزنامه به معرفی ادبیات و فرهنگ این خلقها بویژه خلق آذربایجان می پرداختند. رفیق نابدل در این هنگام در رساندن بسیاری تحلیلها و مطالب به این جمع نقش فعال داشت و اشعارش با نام اختای در آن روزنامه درج می گردید.

کوشش در جهت درآمیختن باتوده های پیوند مبارزاتی او را با خلق همواره عمیق تر می ساخت و رفیق را به فعالیت انقلابی جدی تری سوق می داد. در سال ۴۶ بهنگام اعتصاب سراسری دانشجویان ایران، رفیق توسط برخی از دانشجویان دانشگاه تبریز در جریان این اعتصابات قرار گرفت و بطور غیرمستقیم نقش فعالی را در شکل گرفتن و رشد این اعتصابات ایفاء کرد. شهادت رفیق صمد بهرنگی برکینه او به دشمن و ایمانش نسبت به مبارزه بسی افزود و رفیق با تجدید پیمان با خلق در انجام وظایف تاریخی خویش بعنوان یک روشنفکر انقلابی و وفادار به آرمان طبقه کارگر مصمم تر گشت. شعر "صمد در قلب من است" که او بعد از شهادت رفیق صمد سروده است، بیانگر این امر است.

در سالهای ۴۷ - ۴۶ ضرورت مبارزه مسلحانه در ذهن رفیق نابدل و رفقای نزدیکش در حال شکل گرفتن بود، با این حال هنوز خطوط اساسی راهی که می بایست برگزیده شود، بطور کامل برایشان روشن نبود. در این دوره او و رفقای دیگرش به فعالیتهای انقلابی خود نظم ویژه ای بخشیدند و گروهی را که بعداً به شاخه تبریز سازمان چریکهای فدائی خلق ایران معروف شد، تشکیل دادند. رفیق در این سالها توانست به تحقیقات وسیعی در مورد اوضاع اقتصادی - اجتماعی روستاهای اطراف رضائیه دست بزند. نتیجه این تحقیقات جزوه ای بود که با دیدی مارکسیستی چگونگی اجرای اصلاحات ارضی راهمراه با ارائه فاکتهای مشخص و عینی مورد بررسی قرار داده بود و تصویر روشن و ملموسی از اوضاع اقتصادی - اجتماعی آن منطقه بدست می داد. لازم است گفته شود که در این دوره، تحقیقات روستائی دیگری نیز به منظور شرایط عینی و ذهنی جامعه ایران از طرف سایر رفقا انجام پذیرفت. از آن میان تحقیقات روستائی قره داغ که منطقه وسیعی در شرق آذربایجان شامل می شد (توسط رفیق بهروز دهقانی) و تحقیقات روستائی رازلیق را می توان نام برد (بغیر از تحقیق روستای رازلیق دو تحلیل دیگر که کامل تر بودند در جریان ضربات سال ۵۰ بدست

\* شعر هسته که نمونه ای از این آثار است همراه با چند شعر دیگر از رفیق نابدل در پایان کتاب آمده است.

\*\* در همین روزنامه بود که صمد برای نخستین بار مقالات خود را بچاپ می رساند. این نشریه که حدود یک سال امکان انتشار داشت، دوبار از طرف سازمان امنیت منفور تبریز توقیف شد و بالاخره نیز از انتشار آن جلوگیری بعمل آمد.

دشمن افتاد). رفیق نابدل اهمیت فراوانی برای تدوین تاریخ واقعی آذربایجان در دوران معاصر قائل بود. او در تهیه جزوه ای که در آن فرقه دمکرات آذربایجان و حوادث سال ۱۳۲۵ - ۱۳۲۴ بررسی شده بود، شرکت جست. در این جزوه رفقا متعهدانه کوشیده بودند اکثر وقایع را باتوجه به گفت و شنودهای بسیاری که با توده های آذربایجانی انجام می دادند، تحلیل کنند.\*

رفیق نابدل باروحیه ای بغایت پرشور درجهت رشد و گسترش سازمان کوشش می نمود. او بعنوان یک انقلابی حرفه ای همراه رفقا بهروز دهقانی و مناف فلکی در سازماندهی شاخه تبریز نقش چشم گیری داشت. او از جمله رفقائی بود که در تنظیم و پخش اولین اعلامیه های سازمان (۱۴ اعلامیه ای که در رابطه با آغاز جنبش مسلحانه، رستاخیز سیاهکل و اولین عملیات چریکی درشهر منتشر شد)، شرکت داشت. درجریان پخش گسترده همین اعلامیه ها بود که رفیق نابدل همراه رفیق فدائی دلیر جواد سلاحی، با مزدوران دشمن درگیر شدند. این رفقا بانبرد قاطعانه خویش یکی از حماسه های روزهای آغازین جنبش مسلحانه را آفریدند. خبر این درگیری درهمان روز درتهران پیچید و تاثیر زیادی در بالا بردن روحیه مبارزین به جا گذاشت. درجریان این درگیری نابرابر رفیق جواد سلاحی بشهادت رسید، ولی رفیق نابدل بر اثر اصابت چند گلوله به پا و شکمش بیهوش شد. مزدوران دشمن بعداز انتقال وی به بیمارستان شهربانی بلافاصله او را بزیر شکنجه کشیدند. رفیق باروحیه ای انقلابی و قاطع درمقابل شکنجه گران مقاومت می ورزید. هنگامی که مزدوران به خیال خود او را تهدید می کردند که اگر حرف نزنند تیر را از پایش درنخواهند آورد، رفیق دلیرانه پاسخ می داد: "تیر مال شماست و حرف مال من، من آنچه را متعلق به خلقم و من است حفظ خواهم کرد". شکنجه گران از اینهمه بی باکی و مقاومت دلیرانه رفیق به خشم می آمدند و برشدت شکنجه می افزودند، ولی رفیق همچنان استوار درمقابل دشمن باقی می ماند و اسرار خلق را درقلب خود حفظ می نمود. او اینک به سروده خود درباره همرمزم شهیدش صمد تحقق می بخشد. صمد باتمامی کینه سترگش درقلب او بود و اینک زمان آن رسیده بود که دشمن در وجود نابدل، صمد دیگری را درمصاف باخود ببیند.

رفیق، تعهد بزرگ خود را در حفظ اسرار خلق حتی یک لحظه هم از یاد نمی برد. بدین جهت با اینکه دلاورانه تمام شکنجه های دشمن را بجان می خرید، همواره ازهر فرصتی برای خودکشی استفاده می کرد. یکبار زمانیکه تازه زخمهایش را بخیه زده بودند، بمحض اینکه بهوش آمد، باچنگ بخیه ها را شکافت. و بار دیگر هنگامی که در طبقه سوم بیمارستان شهربانی بستری بود با استفاده از یک فرصت کوتاه(بین رفتن بازجو و آمدن نگهبان) خود را باسر از پنجره اطاق به بیرون پرتاب کرد. نگهبان که سراسیمه خود را به اورسانده بود، تنها توانست گوشه لباسش را بگیرد نتوانست مانع سقوط او شود. رفیق سقوط کرد، شکمش شکافته شد و دست راستش شکست، اما هنوز زنده بود. درچنین حالتی، رفیق با از خودگذشتگی انقلابی و فداکاری بی نظیری دست برد و روده هایش را از شکاف شکمش بیرون کشید تا پاره کند و به حیات خویش خاتمه دهد. اما فرصت اینکار دست نداد، چه مزدوران دشمن رسیدند و مانع این کار شدند.

\*این جزوه ارزنده درحمله های وحشیانه دشمن به خانه های تیمی رفقا و خانه های سایر مبارزین در تبریز بدست دشمن افتاد. البته اگر نسخه هائی از آن هنوز در دست دوستانی باقی مانده باشد، تاکنون پخش نشده است.

رفیق نابدل همراه باهشت تن دیگر از همزمان فدائی خویش در ۲۲ اسفند ماه ۱۳۵۰ بدست مزدوران رژیم خونخوار پهلوی به شهادت رسید.

درود بر پایداری و جانبازی دلیرانه  
انقلابیون مسلح خلق

# آذربایجان

## و

## مساله ملی

### ۱- زبان و ادبیات آذری چگونه پدید آمد

ایران سرزمین وسیعی است. فرهنگ و زبان مردم ما گوناگون است. مردم ایران بطور عمده به زبانهای فارسی و آذری صحبت می کنند. همچنین زبان خلقهای چهار میلیونی اکراد ایران کردی است. علاوه بر این مردم عرب و بلوچ و ارمنی ... هر یک خصوصیات فرهنگی ویژه ای دارند. پروسه پیدایش خلق ترک زبان آذربایجان طی سده دهم تا چهارده میلادی (چهارم تا هشتم هجری) صورت گرفت. در نخستین سده های هجری کوچ نشینان و روستائیان نیمه کوچ نشین ترک زبان فقط بخشی از اهالی این سرزمین را تشکیل می دادند. داستان های حماسی "ده قورقور" که سینه به سینه نقل شده و بعدها بشکل نوشته درآمد است محصول زندگی و اندیشه مردمی است که چنین مرحله ای را می گذرانیده اند. گسترش و دامنه مهاجرت مردم کوچ نشین ترک زبان آسیای مرکزی به سرزمین های غربی و از جمله آذربایجان و آمیزش توده های مهاجر با مردم بومی، ترکیب جمعیت این کشور را دگرگون ساخت. باگذشت چند سده زبان آذری بعنوان شاخه ای از زبانهای ترکی باعناصر تازه ای که از شرایط جدید گرفته بود، شکل گرفت. زبان تاتی (آذری قدیم) و زبانهای دیگر را منسوخ نمود و زبان اکثریت مردم آذربایجان شد. تاسده سیزده - چهارده میلادی که هنوز زبان آذری نوین گسترش نیافته بود، فارسی نه تنها زبان حکومتی بود، بلکه همچنین تنها زبان ادبیات نوشته نیز بحساب می آمد. چنانچه نظامی - قطران - تبریزی - اوحدی مراغه ای و دیگر شاعران این عصر آذربایجان همه فارسی نویسند. نخستین آثار نظم نوشته فارسی - آذری در قرن چهارده میلادی پدید آمد. عمادالدین نسیمی نخستین شاعر نامدار آذری نویس است که وابسته به "طریقت حروفیگری" بود. بنیان گذار این فرقه شاعر - فیلسوف فضل اله نعیمی (۱۳۴۰م.) بدستور میرانشاه پسر تیمورلنگ در نجوان کشته شد. بسال ۱۴۱۷ میلادی نیز در صحن مسجد صاحب الامر تبریز، بنا بفتوای روحانیون، پوست از تن نسیمی جدا کرده و مشهور است که خم بابر و نیورد. پس از آن در طی قرنهای زبان فارسی و آذری هر دو زبان ادبیات نوشته آذربایجان بوده است.

### ۲- ارتجاع باتکیه بر شوینیسیم "فارسی - آریائی"

#### بنابودی فرهنگ خلقهای ایران می کوشد

ارتجاع ایران حقوق فرهنگی ملیت ها را پایمال نموده است و ادبای شوینیسیم به توجیه این امر پرداخته اند. آنها بگناه انتخاب زبان، بخش مهمی از آثار ادبی گذشته و امروز ایران را نادیده می گیرند و بیهوده تلاش دارند باشیوه های پلیسی فرهنگهای ملی ایران را نابود سازند. در این امر نه تنها ارتجاع، بلکه ناسیونالیستهای مصدقی نیز تقصیر دارند.

اگر تمام اهالی این کشور که پدر در پدر روی این آب و خاک زیسته و کار کرده اند ایرانی هستند، پس زبانی هم که میلیونها نفر از این مردم از زمانهای بسیار قدیم بدان سخن گفته و فرهنگ خود را روی آن بنا کرده اند زبانی ایرانی است. یعنی زبان ایرانی هاست. ادبیات شفاهی و نوشته آن زبان هم بخشی از ادبیات ایران در طول تاریخ است. شوینیستها روی این موضوع که مثلا در هشتصد سال پیش آذربایجانی ها بزبان فارسی صحبت می کرده اند، پافشاری می کنند و بخیال خود به اثبات این ادعا (که ظاهرا چندان نیازی هم باثبات آن ندارند و خیلی ساده هم می توان آنرا پذیرفت) بزرگترین دشواریهای عصر حاضر را حل کرده اند. تخیل آنها در مورد چگونگی جایگزینی زبان کنونی بجای زبان پیشین بسیار ابلهانه است. بنظر آنان ماموران حکومت صفوی بزور مردم را وادار بزبان ترکی کرده اند و باین ترتیب در مدتی نسبتا کوتاه زبان مردم را عوض شده است. این مدعا درکشوری مطرح می شود که حتی امروز هم پای ماموران دولتی ببعضی از مناطق روستائی سالی یکبار هم نمی رسد. تازه با وسایل ارتباطی و قدرت حکومتی امروز، براساس این تخیل ابلهانه مقالات، داستانها و حتی نمایشنامه هائی هم نوشته شده است.

ممکن است فکر کنیم که این مطلب بهرحال بصدسال پیش مربوط می شود و تازه در صورت اثبات چه ربطی بامروز دارد؟ چرا این دلفکهای بیسواد بواقعیات عینی توجهی ندارند و مگر با این مدرک تراشی ها می توان از میلیونها رنجبر ایرانی خواست، حالا که از حقوق ملی و فرهنگیشان در تعلیم و تربیت بزبان ملی و از ادبیات ملی خود محروم شده اند از حق صحبت بزبان خود نیز صرف نظر کنند و بعد از این بفارسی کتابی، به حال و روزگار خود فحش بدهند. شوینیستهای معاصر ایران باین سؤال پاسخ مثبت می دهند. ما در اینجا بطرحی که دکتر ماهیار نوائی پیش کشیده است اشاره می کنیم (البته مبتکر این طرح از ادبای دوران رضاشاه بود). بنظر ایشان با وسایل عادی نمی توان زبان آذری را ریشه کن ساخت، بلکه باید کودکستان ها و پرورشگاه هائی در نقاط کوهستانی دور از نقاط مسکونی بنا نمود و بچه های قنداقی را از پدر و مادرشان گرفت و برد آنجا تا با زبان فارسی تربیت شوند. دیکتاتوری رضاشاه براساس این طرز فکر شوینیستی - فاشیستی فشار فرهنگی و ملی وحشتناکی بر خلقهای ایران وارد کرد. رژیم کنونی نیز همواره بر شدت این فشار که بطور عمده بر شانه های خلق آذربایجان، کردستان و خوزستان سنگینی می کند، میافزاید. ناسیونالیسم ولایتی بعنوان یک گرایش ضد وحدت و ضد پیشرفت در نهایت عکس العمل چنین شوینیسمی است.

اما آگاهی ملی تحت چه شرایطی و بدست کدام نیروهای طبقاتی به ناسیونالیسم ولایتی تبدیل می گردد؟ ما در این مقاله پروسه رشد نهضت دمکراتیک را در آذربایجان و برخورد نیروهای محرکه این نهضت را نسبت به مساله ملی بقصد شناخت پروسه ناسیونالیسم ولایتی مورد بررسی قرار می دهیم.

### ۳- در عصر فنودالیسم برای آذربایجان

#### مساله ملی وجود نداشت

جستجوی مساله ملی در آذربایجان عصر فنودالیسم بیهوده است. در پیش از دوران انقلاب مشروطیت بخش آذربایجانی فرهنگ و ادبیات ایران واجد آنچنان خصوصیات ویژه ای نیست که ناچار باشیم آنرا از حیث مضمون و محتوای فکری جدا از کل فرهنگ و ادبیات مورد مطالعه قرار دهیم. جریان فکری عظیم قرون وسطائی از نوع رشد و گسترش شریعت و

طریقت و جلوه های گوناگون و مبارزات متقابل این دوره و بازتابهای جنبشهای دهقانی و شهری در ادبیات شفاهی و نوشته و سایر مسائل مربوط بتحولات اجتماعی و فرهنگی آن عهد نه تنها در چارچوب یک ایالت ایران قابل بررسی نیست، بلکه حتی چارچوب ایران نیز برای شناخت همه جانبه بعضی از این پدیده ها کافی نخواهد بود. در سرتاسر تاریخ ادبیات آذربایجان در پیش از انقلاب مشروطیت هرگز به تمایلات قومی و نژادی برخورد نمی کنیم. ترکی نویسی نیز گرایشی خاص بزبان یا قومیت را نمی سازد. حال آنکه می دانیم در سده های نخستین اسلامی همزمان با نهضت شعوبیه فارسی نویسی در ایران نشانه تمایل بقومیت بود و شاهنامه فردوسی نشانه بارز چنین گرایشی است. اما تحولات بعدی جهان اسلام، نهضت دیگری از نوع شعوبیه را برانگیخت و خلق ترک زبان آذری نیز در پروسه پیدایش خود و نه بعد از آن در شرایطی قرار نگرفت که عکس العمل ملی از خود بروز دهد. در نتیجه در آذربایجان هیچ اثری موجود نیست که بتوان محتوای فکری آنرا از جهت مبارزه قومی با شاهنامه سنجید. مبارزه طرفداران شاه اسماعیل صفوی نیز (که خود شاعر آذری نویسنده نامدار است) با امپراطوری توسعه طلبان عثمانی هرگز رنگ قومی نگرفت و از ابتدا رنگ مسلکی و مرامی داشت. شعار مبارزه، حق و حقیقت بود.

شاه اسماعیل در داخله کشور یک مبارزه فرهنگی پر دامنه علیه شریعت حاکم و صاحب قدرت - که شاهان عثمانی بنام خلافت پشتیبان و حامی آن بودند و لابد بدون درافتادن با آن نمی شد باتوسعه طلبی عثمانی و صاحب قدرت های محلی در افتاد - برپا نمود. شاه اسماعیل که "خطائی" تخلص می کرد، بفارسی و عربی نیز شعرهایی سروده و بعضی از غزلهای حافظ را "استقبال" می کرد.

#### ۴ - انقلاب مشروطه و فرهنگ انقلابی

انقلاب بخاطر مشروطیت یعنی اولین مرحله نهضت بورژوازی دمکراتیک ایران بخشی از سنتها و معیارهای فرهنگی قرون وسطائی را درهم ریخت و توده های انقلابی را در جریان حوادث از نو تربیت کرد. جنبش فرهنگی نه تنها مقدمه جنبش سیاسی بود، بلکه خود نیز متقابلا با پیشرفت جنبش سیاسی رشد و تکامل بیشتری یافت و شکوفان شد. تنگدستان شهری که طی قرنهای تاجر فکری خود را چون میراثی گرانبها حفظ کرده بودند بخشی از اصول تردید ناپذیر را مورد تردید قرار می دادند و توانستند خود را از شر بسیاری از آنها خلاص کنند.

حصارهای بین افراد، صنف ها، گروههای مذهبی، شهرها و ولایات سست شد و یا درهم ریخت. همسایه های توی لاک خود رفته، شیخی ها و متشرعین، خبازان و کفاشان، مسلمانان و مسیحیان، تبریزیها و رشتی ها برای نخستین بار شد که به یگانگی برسند. اما این بسادگی صورت نگرفت. در میان خونین ترین و عظیم ترین آزمونهای تاریخی و بکمک مبارزه فرهنگی پیگیر خطیبان و نویسندگان و شاعران انقلابی بود که لاک ها و حصارها درهم شکست. درباره این وحدت جوئی دوماطلب را باید ذکر کنیم.

اولا، این یگانگی ضرورت داشت. در شرایطی که حکومت مرکزی بمثابه نماینده بی اراده امپریالیستها در سراسر ایران قداره بندان فتودال راعلیه توده های عدالتخواه بر می انگیخت و مسلح می ساخت، مردم شهرهای مختلف و وابستگان

به مذہبها و ملیتہای گوناگون ناچار بہم نزدیکتر شدند. احساس ہمبستگی و وحدت سرنوشت حتی مرزہای سیاسی را زیر پا گذاشت و مجاہدان داوطلب سوسیال دمکرات قفقازی و مشروطه خواه عثمانی را باینسوی مرزہای قلمرو شاه قاجار فرا می خواند. علاوه براین یکی از ہدفہای عمدہ مبارزہ شکستن حصارہای فتودالیتہ بود کہ سراسر کشور را در برداشت و راه رشد نیروہای تولیدی را سد می کرد.

ناسیونالیستہای ولایتی افراطی از درک این مطلب عاجزند. بنظر آنها خیلی بہتر می شد اگر مبارزہ مشروطه خواہان آذربایجان شکل قومی می گرفت.

ثانیا، این یگانگی بدلیل های مختلف نمی توانست شکل مذہبی یا نژادی بخود بگیرد. ازجملہ باین دلیل کہ نہ مذہب ونہ نژاد زیر فشار جدی امپریالیستہا قرار نگرفته بود. این یگانگی تنها شکل میہنی می بایست داشته باشد.

این میہن بود کہ از راه قراردادہای استعماری سیاسی بطرز روزافزون غارت می شد و در معرض تجزیه قرار داشت. پیش از بیداری انقلابی و آغاز جنبش مشروطیت مردم می دانستند کہ بکدام صنف و کدام گروہ مذہبی بستگی دارند. مرجع تقلید یا شیخ فرقه شان کیست، بیگربیگی و حاکم شهر و دیارشان کدام است و پادشاہ "اسلام" شان کدام یک از قاجارہاست. اما نام "ممالک محروسہ ایران" بیشتر از جانب حکومتی ها استعمال می شد. اہالی ممالک محروسہ خود را بعنوان صنف، فرقه و مسلک شہرودیار و دہ یا قبیلہ و در نہایت بنام اینکہ از رعایای شاہ قاجار ہستند، می شناختند نہ بنام "ایرانی". شاید مردم فقط در مسافرت حج یا عتبات ایرانی بودن خود را حس می کردند. فرقه ها و گروہہای مذہبی باہم در جنگ و ستیز بودند و دشمن باخیال راحت چپاولگری های خود را ادامہ می داد.

رفتنہ در اثر رشد نیروہای تولیدی جدید، پیشرفت بازرگانی خارجی و گسترش ارتباطات فرهنگی داخلی و خارجی محیط فکری ایران دچار دگرگونی ہائی شد و تیزہوش ترین ایرانیان توانستند تصور مبہمی از میہن غارت شدہ و خلق اسیر و محروم پیدا کنند. آنگاہ شعور ملی بخشی از قشرہای پیشرو ترقی خواه را در بر گرفت. سالہا گذشت تا جنبش فرهنگی گامہای لرزانہ را برداشت و شاعران مردم خواه مرثیہ و تغزل قاجاری را رها کردند. اندیشہ میہن، سوار بر توسن ادبیات، قلمرو قاجاریہ را درنوردید:

"دشمن گرفته دور بدور دیارتان  
ای قوم ازچہ نیست جوی ننگ و عارتان"

"درملکتان بہ سیربند اہل شرق و غرب  
درملک غیر، سیرکنان شہریارتان"

این اندیشہ در ۱۳۰۹ ق . کہ نخستین جنبش ضدامپریالیستی علیہ انحصار تجارت داخلی و خارجی توتون ایران برپا شد، بنیرو بدل گشت. حال مرحلہ اوج گیری نہضت فرا رسیدہ است. کسروی سرودی را ذکر می کند کہ دستہ های دانش آموزان تبریز در یکی از نمایشہای انقلابی می خواندہ اند. این سرودہ بہ ترکی است. باید خاطر نشان کرد کہ مردم آذربایجان در ایجاد و گسترش روزنامہ و شبنامہ و سرودن شعر و ترتیب تاتر انقلابی و غیرہ از ہردو زبان آذری و فارسی برحسب مورد استفادہ می کردند. ترجمہ این سرود بفارسی چنین است:

افکار و آمال ما پیشرفت میهن است.

خاک میهن دژ سرحدی ماست.

روز جنگ یکسر کفن خونین است که بچشم می خورد.

ما ایرانیانیم، جان می دهیم و جان می ستانیم.

درجنگ باشهامت خود کام میستانیم.

(تاریخ مشروطه، چاپ ششم، صفحه ۲۱۶)

"ما ایرانیانیم" این شعار بدان معناست که رعایای ناآگاه توسری خورپراکنده و متحجر پادشاه قاجار باید بهم میهنان آگاه متحد و مبارز تبدیل شوند و علیه امپریالیستها و فئودالها و دربار بسیج گردند. درشرایط آنروز توده های مردم تمام ایالات کم و بیش بطور یکسان زیر فشار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی امپریالیستها و فئودالها قرار داشتند و دربار عامل این دونیروی استثمارگر بود. جنبش سیاسی و فرهنگی آذربایجان خصوصیات ویژه خود را داشته است، دراین شکی نیست. همین خصوصیات ویژه است که مثلا جریان حوادث انقلابی تبریز را از تهران مشخص می کند و آهنگ رشد انقلاب مسلح را در تبریز رشد بیشتری می بخشد. اما این خصوصیات برخلاف تصور کودکانه پان ترکیست ها از خصائل قومی ناشی نیست، بهمان میزان که بورژوازی تجاری در شمال و غرب کشور امکان رشد قابل ملاحظه ای یافته بود و سرمایه داران روسی و آلمانی نخستین کانونهای کارگری نیمه متشکل را ایجاد کرده بودند (ازجمله تاسیس کارگاههای فرشبافی وسیع ازجانب آلمانیها در تبریز و کار ساختمان راه آهن توسط روسها و غیره) بهمان میزان در این قسمت از ایران فشار اشغالگران روسی و عثمانی و فئودالهای گرگ صفت محلی بیشتر و شدیدتر بود. علاوه براین، دهقانان و توده های فقیر شهری این نواحی که بصورت منبع زوال ناپذیرنیروی کار ارزان قیمت ازجانب صنایع قفقاز مورد بهره برداری قرار می گرفتند، آذربایجان را هرچه بیشتر درمسیر دمکراتیک آن عصر قرار می دادند. این است آن شرایط ویژه که خصوصیات ویژه را دراین قسمت از ایران فراهم کرد و نه "روحیه خاص آذربایجانی" و یا هر مزخرف دیگری از این نوع. بی جهت نیست که دراین موردبهیچ وجه گرایش ناسیونالیسم محلی درآذربایجان مشاهده نمی شود. هیچ دلیلی وجود نداشت که بورژوازی یا خرده بورژوازی محلی را باتخاذ نوعی ازگرایش ناسیونالیستی محلی سوق دهد. فئودالهای شمال و جنوب بسال ۱۲۸۶ ش. تهران را بنام مشروطیت تصرف کردند و استبداد آشکار بحکومت فئودال - استعماری لیبرالهای سازشکارکه با غدارترین دشمنان مشروطه اتحاد بسته بودند، مبدل گشت. این روباه صفتان که مقامات حکومت مشروطه را غصب کرده بودند ازهمان آغاز دست بکار تهیه مقدمات نابودی کامل جنبش دمکراتیک زدند. بزودی ستارخان قرجه داغی و همرزمانش را بافشار و تهدید بنام دعوت دوستانه به تهران فراخواندند و در پارک سنگلج بقصد خلع سلاح، آنان را همراه باچند هزار مجاهد دیگر مورد یورش وحشیانه قرار داده و مضروب و مقتولشان کردند. هرچند وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ که مشخص ترین نماینده این رژیم است درمقابل مقاومت دلیرانه نیروهای ترقی خواه مجبوربکناره گیری شد، اما باصطلاح "کابینه پراز وثوق الدوله بود". لیبرالیسم فئودال - استعماری همچنانکه علیه نیروهای دمکراتیک توطئه چینی های خیانت آمیز خود را دنبال می کرد، خصوصیات لیبرالیسم را بیش از پیش از دست می داد و زمینه برای دیکتاتوری میلیتاریستی هرروز



آماده ترمی شد. روزنامه های مترقی زیر فشار قرار می گرفتند و صحنه مطبوعات برای سازشکاران "اعتدالی" و نمایندگان امپریالیستها خالی شد، بطوری که در سال ۱۲۹۹ مطبوعات تهران از قبیل روزنامه نیمه رسمی ایران "نوبهار"، "کوکب" و "رعد" و غیره همگی جنبشهای مقاومت جویانه آزادیخواهان را تخطئه می کردند و از هیچ گونه ریاکاری چاپلوسانه ابا نداشتند.

### ۵- نهضت خیابانی

در سال ۱۲۹۹ ش. مردم ایران درسه نقطه کشور به جنبش مقاومت جویانه برای دفاع از آزادی غصب شده و بخصوص علیه قرارداد ۱۹۱۹ دست زده بودند، درخراسان، گیلان و آذربایجان. در آذربایجان سازمانه دهنده جنبش کمیته ایالتی حزب دمکرات ایران بود و خیابانی سردبیر روزنامه "تجدد" (چاپ تبریز) در راس این کمیته قرار داشت. این حزب درتهران "بعثت دودستگی درمعرض انحلال بود". ما به بعضی از خصوصیات این جنبش که با بحث ما در ارتباط نزدیک است اشاره می کنیم. بنا به اطلاعات تاریخی معلوم می شود که اولاً خیابانی بفرهنگ اهمیت فراوان می داده است. او در روزهای قیام برای گسترش فرهنگ و آموزش زبان آذری و دانشهای نوین، معلمینی از قفقاز و عثمانی استخدام کرد. ثانیاً، او که چندی پیش از این بجرم مخالفت با مداخلات اشغالگرانه حکومت عثمانی مدتی در زندان عثمانیها مانده بود، اجازه رشد به اندیشه های ضدایرانی و ضدملی نداد. هدف مبارزه او برقراری اصول دمکراتیک و قطع استیلا امپریالیسم و دست نشانندگان در سراسر ایران بود و تبریز را صرفاً پایگاهی برای آزادی سراسر ایران بحساب می آورد. درآن روزها طرفداران "اتحاداسلامی" که از امپریالیسم آلمان آب می خورد و ازپشتیبانی امپراطوری عثمانی برخوردار بود درتبریز روزنامه منتشر کرده، روی شعار "ترک" بودن آذربایجان پافشاری می ورزیدند و تلاش داشتند جنبش دمکراتیک ایران را دچار تفرقه و پراکندگی سازند. خیابانی نقشه های ضدانقلابی و ضدملی آنها را افشاء نمود و روزنامه شان را توقیف کرد. ثانیاً، هرچند که دمکراتهای طرفدار خیابانی نمایندگان پیگیر جناح انقلابی خرده بورژوازی ایران بودند و سازشکاری خیانت آمیز لیبرالها را دربرابر "اکسپلوتورهای امپریالیست" شدیداً محکوم می کردند و درصورت نومید شدن، درصدد کسب قدرت سیاسی از طریق قهرآمیز بودند، اما این ادعای آنان که عنصر دمکرات "چپ ترین دسته عناصر سیاسی ایران را تشکیل می دهد" صحیح نیست. می دانیم که سوسیال دمکراتهای حزب اجتماعيون - عاميون از نوع حیدر عمواوغلی و علی مسیو در مرحله پیشین انقلاب دمکراتیک فعالانه شرکت داشتند و درشکل بندی محتوی چپ و مسلحانه جنبش، تاثیر فراوانی نمودند. و همزمان با قیام دمکراتها در آذربایجان نیز این عناصر در جنبشهای مقاومت جویانه ضدامپریالیستی مردم ایران بخصوص درگیلان فعالانه شرکت داشتند.

دمکراتهای خیابانی باوجود استقبالی که از انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر نموده بودند، دربرابر پیشروی انقلاب سوسیالیستی بسمت جنوب و تشکیل جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی در قفقاز موضع دفاعی گرفتند. تغییر نام ایالت آذربایجان ایران، نمونه بارزی از این موضع گیری است.

توضیح اینکه در دوران استیلا تزاریسیم برقسمت شمال آذربایجان این اسم متروک شد و قفقاز بشکل یک ایالت واحد درآمد. استعمال مجدد نام آذربایجان برای قسمت شمالی این سرزمین درنظر دمکراتهای خیابانی مفهوم نامطلوبی

داشت و خطر پیشروی بازهم بیشتر بلشویسم را نشان می داد. و چون بقول کسروی "آن نامگذاری (یعنی نامگذاری آذربایجان شوروی)" شده و گذشته بود، کسانی می گفتند بهتر است نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد "آزادستان" از این راه بود. هرچه هست خیابانی آن را پذیرفت و چنین دستور داد که مارکهای کاغذها را دیگر گردانند و در هیچ جا جز این نام را ننویسند و نگویند."

#### ۶- دیکتاتوری رضا شاه

کودتای سوم اسفند سیدضیاء - رضاخان، حکومت راهرچه بیشتر به سمت استبداد فئودال - استعماری پیش راند. این وضع با تاجگذاری رئیس باند به تسلط میلیتاریستی بیسابقه ای منجرشد. باند رضاشاه به نمایندگی امپریالیسم انگلستان و در اتحاد با فئودالها و به دستگیری چاکران سابق دربار قاجار و فارغ التحصیلان حقوق و فلسفه از فرنگ به مبارزه همه جانبه علیه مقاومت ضدامپریالیستی و ضداستبدادی توده های زحمتکش و خرده بورژوازی شهری دست زد. درهم شکستن این مقاومت چندان سخت نبود. زیرا پس از شکست جنبشهای سال ۱۲۹۹، جنبش فاقد رهبری سیاسی بود و این بنظر می رسد که کافی ترین دلیل باشد. بعلاوه مردم در اثر شکست های پیاپی دچار فلاکت و نومیدی دردناکی شده بودند. خرده بورژوازی فلاکت زده در ابتدای حکومت رضاشاه تحت تاثیر تسلیم و رضای بورژوازی بزرگ و متوسط - تجار بزرگ و ریش سفیدان بازار - تن به قضا داد و از جنب و جوش افتاد.

ایجاد و توسعه شبکه ارتباطات و انتظامات جهت تحکیم و حفظ منافع روزافزون امپریالیسم انگلستان، سرکوب وحشیانه و جنون آمیز هر نوع مقاومت ضد حکومتی از جمله به مسلسل بستن مسجد نشینان، سلب آزادی های ابتدائی از مردم در پوشیدن لباس، کشف حجاب زنان توسط پلیس برای تکمیل "ترقیات"، احداث راه آهن استراتژیک برای انگلیسی ها - براساس استراتژی محاصره شوروی به خرج فقیرترین قشرهای مردم - اینست گوشه ای از کارنامه رضاخان سوادکوهی فرمانده قزاقان مسلسل انداز قشون اعزامی محمد علیشاه در محاصره تبریز که به تخت نشست.

اما دربخش فرهنگ و آموزش تحولات مهمی روی داد. ابتدا می بایست فرهنگ ضدفئودال - ضداستعماری که در کانونهای دمکراتیک، از جمله احزاب و انجمنها و مطبوعات و دبستانهای بنیادیافته از جانب آزادی خواهان، رشد اولیه خود را آغاز کرده بود، از بیخ و بن برانداخته شود و فرهنگ فئودال - استعماری برپایه سلب شخصیت از توده های زحمتکش و آزادی خواه و سلب شخصیت از فرهنگ های ملی بزور سرنیزه انتشار یابد. خصوصیات فرهنگ این عصر از این قرار است:

الف - این رژیم اساسا فاقد خصلت ضدفئودالی بود. در این عصر نه تنها مبارزه سیاسی - اقتصادی یا فرهنگی برضد بهره کشی فئودال صورت نگرفت، بلکه خود بنیان گذار بیش از دوهزار ده را با تدبیرهای گوناگون به مالکیت خود درآورد. در این میان بعضی از فئودالها مورد خشم و غضب قرار می گرفتند و از میان برداشته می شدند. بعضی دیگر را پادشاه بچاکری خود می پذیرفت و بعضی دیگر درمنطقه ویژه خود آنچنان قدرتی داشتند که حکومت صلاح خود را درسازش با آنها می دید. درمدارس اصول پدرشاهی اطاعت و انقیاد و سایر اصول تعلیم و تربیت فئودالی حاکم بود. آموزشهای فئودالی ادبیات کهن از منابع عمده ای بود که وزارت فرهنگ از آن تغذیه می کرد.

ب - امپریالیسم انگلستان برای گسترش و تحکیم قدرت اقتصادی خود در ایران و در راس همه برای تحکیم تسلط خود برنفت و ایجاد تسهیلات برای توزیع مواد نفتی و نیز برای گسترش بازرگانی خود بطور کلی نیازمند آن بود که سرمایه گذاری هائی توسط دولت (در احداث راهها و ایجاد بعضی از صنایع) و سرمایه گذاریهای دیگری توسط تجار که مستقیماً در خدمت صدور فرآورده های خام و عرضه فرآورده های صنعتی امپریالیستی ب بازار ایران بود، صورت گیرد. این سرمایه گذاریها که بایجاد و رشد سرمایه گذاری بوروکراتیک و گسترش دستگاه اداری - نظامی و پیدایش سرمایه داری وابسته منجر می شد، تحصیل کردگان متوسط و عالی درخور چنین دستگاهی را طلب می کرد. بنابراین لازم بود که مراکز از قبیل دانشکده افسری و سایر آموزشگاههای نیروی نظامی و دانشگاه تهران و هنرستان ها و دانشسراها و غیره جهت تربیت افراد مورد نیاز ایجاد شود.

ج - اما حکومت دیکتاتوری نیمه فئودالی چگونه توانست مقاومت توده های خرده بورژوازی شهرها را با آن همه سنن انقلابی که داشتند بنفع سرمایه داری بوروکراتیک و بازرگانی امپریالیست درهم شکنند و کشور را بنحو سازمان یافته ای به شکارگاه امپریالیسم گرگ صفت انگلستان تبدیل کند. گفتیم که این کار چندان سخت نبود. زیرا وحدت ورهبری سیاسی در کار نبود و خرده بورژوازی آن عصر را با آن خصوصیات که برشمریم بسادگی می شد پراکنده ساخت و از قدرت انداخت. البته هر چند رهبران سیاسی در کار نبودند، اما هنوز روحانیون وجود داشتند که مردم از آنها حرف می شنیدند. بخشی از اینان که وابسته به بورژوازی متوسط و بزرگ بودند سیاست "مدارا و تحمل" را تبلیغ می کردند و بخش دیگر از اینان که بی تدبیریشان کمتر از صداقتشان نبود بهترین وسیله ای بودند که حکومت بوسیله آن توانست خرده بورژوازی را از نظر سیاسی خلع سلاح کند. در اثر نبودن رهبری سیاسی مردم بمساجد رو کردند و این صداقت مندان بی تدبیر که خود را در نقش ناطقین عصر مشروطیت می دیدند - غافل از اینکه در آن عصر مسجد و مذهب برای رهبری سیاسی وسیله ای بیش نبود - مردم را بسمت شعارهای مقاومت منفی سوق دادند. شعارهایی از نوع تحریم خدمت دولتی، تحریم سب و احوال و غیره که اگر از جانب سازمانهای سیاسی توده ای بعنوان شعارهای تاکتیکی و بعنوان جزء حساب شده ای از یک مبارزه اصولی پیش کشیده می شدند، شاید می توانستند مفید باشند. اما روحانیون وقت از این شعارها یک دگم مذهبی ساختند و بدین وسیله شعاری که در شرایط خاص و محدودی می توانست مترقی باشد بزودی بشعاری توخالی و بی مصرف و متروک تبدیل گردید.

د - باین ترتیب روحانیت، این آخرین و قراضه ترین سنگر، باشیوه ای پوسیده و امکانات محدود و صدای پیرو نارسایش در برابر دستگاه حکومتی مجهز بوسایل مدرن جنگ، کشورداری، آموزش و تبلیغ، دستگاهی که شوینیسیم فارس و نژادپرستی آریائی را در برابر اسلامیت خرده بورژوازی قرار می داد و میراث داریوش و کورش و زرتشت و فردوسی منبع زوال ناپذیر ارگانهای تبلیغاتی بود، بانزوا و گوشه نشینی تن در داد. حکومت برای شکستن آخرین نشانه های مقاومت شهریان و بسیج نسل های آینده در جهت منافع امپریالیسم، تدابیر کینه توزانه مختلفی از قبیل اجبار مردم به پوشیدن لباس متحدالشکل و ممنوع کردن تمام لباسهای محلی، ممنوعیت استفاده روحانیون از پوشش سنتی، ممنوعیت برگزاری مجالس مذهبی و مراسم ماه محرم، ممنوعیت کامل استعمال زبانها و لهجه های ملی را بکار بست. این برنامه ها اول بشکل زمزمه در ارگانهای تبلیغاتی ظاهر می شد و قوت می گرفت و بعد بشکل دستورهای اداری شرف صدور

می یافت و سپس بکمک باتون و چوب و فلک، حبس و زجر و تبعید بمرحله عمل در می آید و با آتش نطق های فاشیستی پشتیبانی می شد. در نظر حکومت باسرکوب وحشیانه و کینه توزانه زبانهای ملی (از جمله زبان آذری که مهمترین زبان ملی ایران بعد از فارسی بود و بامردم آذربایجان که سنن انقلابی درخشانی داشتند و مورد کینه شدید ارتجاع بودند، همبستگی داشت) آخرین ریشه های غرور و مقاومت مردم استانهای کشور درهم می شکست و آنان ببردگانی آرام، مطیع و تحقیر شده و شخصیت باخته تبدیل می شدند و آنوقت شلاق دیکتاتوری ضد خلقی و ضد ملی و فئودال - استعماری، شلاق حاکمی که می خواهد مجد و عظمت اشرافی میهن آریائی و کورش را تجدید کند، برای این مشقت بردگان قابل تحمل خواهد بود.

## ۷- "معجز"

اوج گیری جنبشهای انقلابی در دوران جنگ جهانی امپریالیستی و رشد نوین نهضت دمکراتیک ایران - هر چند کم وسعت و بریده بریده و معیوب - پس از رکود این جنبشهای پر جوش و خروش، انعکاس خود را بشکل دگرگونی های آرام در زمینه های مختلف و بشکل های مختلف بازیافت. در این عصر ازیکسو شاعری چون پروین اعتصامی در محیط فرهنگی تهران پرورش می یابد و ازسوی دیگر مارکسیست بی باکی چون تقی ارانی گروهی از ترقی خواهان را دور خود جمع می کند و به آموزش منظم آنان می پردازد. نیمایوشیچ هم بعنوان پیشاهنگ در بیان شعری در همین دوره آغاز بفعالیت می کند.

و اما میرزا معجز شبستری شاعر آذری نویسنده: او زندگی ادبی خود را در قصبه شبستر در شرایطی که ازیکسو جنگ جهانی و بسته شدن راههای بازرگانی لطمه های شدیدی بزندگی شهریان و روستائیان حومه شهرها که وابستگی های گوناگون با اقتصاد بورژوازی داشتند، وارد آورده بود و ازسوی دیگر کم کم همین روستائیان در جریان جنبشهای جهانی قرار می گرفتند و آگاهی طبقاتی کسب می کردند، آغاز نمود. معجز همچون یک روستائی آگاه تمام زندگی و توانائیش را بکار برد تا آنچه را که ازستم توانگران دریافته بود بروستائیان بفهماند. او بود که، ملایان متعصب و مرتجع، نهادهای مذهبی و سرانجام خدارا آماج بیرحمانه ترین و طنزآمیزترین و افشاگرانه ترین حمله هائی ساخت که تاکنون در ایران صورت گرفته است، بهمان گونه که فئودالها، محترکان، چاکران دربار قاجار و امپریالیستها را نیز بیرحمانه افشاء می نمود. در برابر پیروزی انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر نیز شور و شوق فراوان ابراز نمود. او تا سال ۱۳۱۳ ش. زیست و نوشت.

معجز آذری نویسنده است، اما این ناشی از گرایش ملی نیست، بلکه ناشی از گرایش توده ای است. اگر آذری نمی نوشت مردم ساده سخن او را نمی فهمیدند و پیدا است که او برای مردمی می نوشت که در میان نشان زنگی می کرد. شعر معجز بسیار ساده و توده ای و هنرمندانه و برنده است. او در دوران دیکتاتوری بیست ساله هر چند شعرهائی درباره زنگی سخت مردم و فشار ضد خلقی دستگاههای دولتی نوشته و دیکتاتور را چندجا بطنز مورد حمله قرار داد، اما درگیری کاملش بانبروهای استثمارگر محلی و روحانیت حامی آنان - در شرایطی که مراجع تقلید در شهرها با حکومت مخالفت می ورزیدند و هرنوع همکاری را با آن تحریم می کردند - او را از یک موضع گیری ضد رژیم باز می دارد. در جامعه

دهقانی آن عصر که معجز زندگی می کرد فئودالها و خرده مالکان و محترکان نیروی استثمارگر عمده را تشکیل می دادند. خرده مالکان و محترکان هرچند بظاهر در وضعی شبیه بورژوازی ملی تجارت پیشه (و تاحدی خرده بورژوازی شهری) بودند، اما موقعیت طبقاتی شان با آنان یکسان نبود. تضاد میان حاجی ها و شیخ های رباخوار و محترک ده با توده های دهقان خیلی نیرومندتر بود تا تضادشان با فئودالیسم و حکومت. بنابراین بیداری دهقانان نیز بسود اینان نبود. (حال آنکه تضاد میان خرده بورژوازی شهری و بورژوازی ملی از یک سو و فئودالیسم و رژیم فئودال - استعماری از سوی دیگر حاد و متعارض بود و همین امر آنان را به آزادیخواهی سوق داد.) ملایان ده که خود اغلب از محترکان بودند - برخلاف روحانیون شهری وابسته به خرده بورژوازی - نه تنها هیچ گرایشی به اندیشه های آزادیخواهانه و ضدحکومتی نداشتند، بلکه چنین گرایشائی را باچماق و تکفیر سرکوب می کردند. معجز مبارزه برضد مذهب (بشیوه خاص خود و نه از موضع دقیق و آشکار ماتریالیستی) را از مبارزه طبقاتی جدا نکرد. برعکس آنرا بصورت بخشی از مبارزه برضدحامیان مذهب، یعنی شاهان قاجار و فئودالها، منتفذان محلی و محترکان قرار داد.

اما بعد از بتخت نشستن میلیتاریسم فئودال - استعماری که می خواست تمام نیروهای استثمارگر را دور خود گرد آورد و تابع خود کند، معجز بمبارزه قاطعانه با فشار روزافزون آن برنخاست. در واقع از شناخت ماهیت رژیم ضدانقلابی رضاشاه عاجز ماند. بعدها هم باز بطور عمده علیه استثمارگران محلی سمت گیری می کند. نه تنها درعصر معجز، حتی امروز هم انسان وقتی بافضای فکری یک منطقه روستائی عقب مانده آشنا می شود احساس می کند که روحیه تسلیم و رضای دهقانان و جهل و ناآگاهی عمیق آنان بزرگترین مانع هرگونه تحرکشان برضد استثمارگران است و مذهب همواره برحفظ این جهل می کوشد. درعصر معجز این فئودالها و محترکان بودند که دهقانان را استثمار می کردند و با افیون مذهب رام و آرامشان نگاه می داشتند. معجز نه تنها نماینده صادق دهقانان محروم و ستمدیده بود، بلکه خود یک روستائی بود و در روستا زندگی می کرد. ما او را سرزنش نمی کنیم که چرا لبه تیز مبارزه اش را متوجه استثمارگران محلی نموده است. اگر او مسائل محلی را کنار میگذاشت و صرفا از امپریالیسم و واقعیت رژیم دست نشانده آن صحبت می کرد شعر او هیچ فایده ای برای دهقانان نمی توانست داشته باشد. اما اگر واقعا درست است که در سالهائی که معجز شاهد سلطنت رضاشاه بود، رژیم حاکم هرروز بیشتر از روز پیش تمام نیروهای استثمارگر را تحت سلطه، حمایت و تابعیت خود درمی آورد، دراینصورت وظیفه نویسنده ایکه دفاع از منافع دهقانان را بعهده داشت این بود که باروشن ساختن همه جانبه استثمار محلی، آنان راهروز بیشتر از روزپیش درجریان رابطه این استثمار و رژیم دیکتاتوری حامی استثمار قرار دهد.

ضعف معجز درست درهمین جاست. اما این ضعف را باید در رابطه بانمایندگان مفلوک بورژوازی ملی درآنزمان، یعنی روحانیت متحجر و بی تدبیر بررسی کرد. درشرایطی که ملایان باتحریم مدارس دخترانه بخيال خود از زندگی و ایدئولوژی بورژوازی ملی درقبال رژیم پاسداری می کردند، معجز نیز خودرا با بنیان گذاری دبستان دخترانه در شبستر دل خوش می کرد. او که سالها از ناآگاهی و خرفتی بی حد و حصر زنان نالیده بود باکوشش فراوانی باین پیروزی جزئی و کم اهمیت برارتجاع محلی توفیق یافت. شاید او نمی فهمید که دبستان دخترانه رضاشاهی فرهنگ اسارت آور جدیدی را که بسیارمعیلانه است و به منجوق های نو و معاصرآراسته شده جایگزین مذهب خواهد نمود.

و تاثیر مثبت آن، یعنی باسوادکردن مشیت اندکی از فرزندان یک ده، ازصدها و هزارها ده مملکت آنقدر ناچیز و کم ارزش است که اصلا بحساب نمی آید. باتمام اینها درمیان انبوه شاعران پنجاه سال اخیر، درمیان انبوه نمایندگان خرده بورژوازی چپ او چهره ای است بسیار صمیمی و بسیار باارزش. شعر او نفوذ عمیقی در توده های شهری و روستائی داشته است. نه تنها خلق از او آموخت، مانیز می توانیم از او بیاموزیم. بیهوده نیست که بسیاری از مردم دانا شعر او را از حفظ می خوانند و دیوانش درسالهای اخیر بارها مخفیانه چاپ شده است.

## ۸ - جنبش دمکراتیک سالهای

۱۳۲۴ - ۲۵

ورود ارتش انگلیس و ارتش سرخ شوروی به ایران دیکتاتوری رضاشاه را درهمشکست. درآنزمان رابطه فئودالیسم با دهقانان و سرمایه داری وابسته با پرولتاریا و خرده بورژوازی و رژیم فئودال - استعماری باخلفهای سراسر ایران تضادهای اصلی جامعه ما را تشکیل می داد و پیداست که تضاد رژیم میلیتاریستی با مردم در راس همه قرار داشت. در ایران بجز مشتی از بورژواهای نوکیسه گرگ صفتان کسی طرفدار فاشیستها نبود. بنابراین پیروزی جبهه ضدفاشیسم برای مردم مامسرت بخش بود. اما پیروزی ارتش سرخ کارگری مفهوم عمیق تری داشت. پرولتاریای آگاه و خلق زحمتکش این پیروزی را از آن خود می دانستند. این بود که ورود ارتش سرخ به آذربایجان پرولتاریای تازه پای این سرزمین را نیرو و شور و شوق پایان ناپذیر بخشید و بورژوازی بزرگ وابسته به انگلیس و آلمان را دچار وحشت و سراسیمگی دیوانه باری کرد و این بمعنی تشدید تضاد بورژوازی باپرولتاریا بود. دهقانان هم نیروگرفتند و در مبارزه بافئودالها جرات و جسارت بیشتری یافتند. چون ارگان رژیم پوشالی - که درعرض بیست سال ژاندارمهای خود را کم و بیش جانشین چماق داران و میرغضب های اربابان فئودال کرده بود - دچار تزلزل و آشفتگی بی سابقه ای شد، تحصیلکردگان نیز که طبق معمول خواستگاه طبقاتی شان بورژوائی و خرده بورژوائی بود - به تکاپو افتادند. روزنامه ها و حزب ها، جمعیتها و کانونها بزودی راه افتادند و چون منازعی درکار نبود یکسر صحنه را اشغال کردند و قیل و قال خرده بورژوائی براه انداختند. در عصر انقلاب مشروطیت برخلاف عصر حزب توده و فرقه دمکرات لازمه مشروطه خواهی فداکاری و صداقت انقلابی بود. زیرا جنبش در زیر برق دشنه خونریز ارتجاع صورت می گرفت، پیروزی دور می نمود و به فداکاریهای فراوان نیاز داشت. عمل انقلابی طولانی - ولو بیشکل - فقط انقلابیون صادق و ازخودگذشته را می توانست جلب کند. کسانی راکه حداقل قبول داشتند مقام وزارت، کرسی پارلمان، هورای ممتد و تاجهای گل در دوقدمیشان نیست، بلکه در واقع شمشیر میرغضب حاج شجاع الدوله و طناب دار قزاقهای نیکلای درپشت دیوار انتظارشان را میکشد. مگس و پروانه هر دو حشره اند و هر دو بالدار، مگس گرد شیرینی جمع می شود و پروانه گرد شمع. مگس شکمش را گنده می کند، پروانه خاکستر می شود. فرصت طلبان و دغل بازان که در نخستین سالهای بعد از شهریور بسوی اشغال مقامات و کسب قدرت در سازمانهای چپ گرد آمدند، بیشک پروانه نبودند. هنگامی که دیکتاتوری بیست ساله درهم شکست، آذربایجانی ها بیست سال بهره کشی استعماری و ستم ملی و فرهنگ رژیم تهران را تحمل کرده بودند. اما کاملا ساده است که بفهمیم در آنزمان دیگر تضاد اصلی در این سرزمین رابطه فئودالیستها با دهقانان و بورژوازی بزرگ با پرولتاریا و زحمتکشان شهری بود و نه تضاد بین مردم و حکومت

از رمق افتاده تهران که در منجلاپ کشمکش‌های داخلی خفه می‌شد و در منطقه تحت اشغال ارتش سرخ عملاً قدرتی نداشت. یک رهبری سیاسی و دمکراتیک و انقلابی در آن عصر تحت چه شعاری می‌بایست مردم این سرزمین را متحد کند؟

پیداست که این شعارها می‌بایست شعارهای طبقاتی ضدامپریالیستی و ضدفئودالی و دمکراتیک باشد. این رهبری می‌بایست برعلیه سیاست تفرقه‌گرائی رضاشاه قاطعانه مبارزه نموده و خلقهای سراسر ایران را گرد خود جمع کند. اما فرقه "دمکرات" چه کرد؟ باجداکردن سرنوشت آذربایجان از ایران - هرچند درحرف ادعایشان غیراز این بود - و طرح شعارهای ابلهانه‌ای که برای حل اساسی‌ترین مسائل بهیچ وجه کافی نبود، از قبیل: "زبان برای ما مساله حیاتی و مماتی است"، شعارهایی که فقط از دهان خرده بورژوازی ناسیونالیست ولایتی و از دهان بورژوا زاده‌های مقام پرست می‌توانست درآید، باطرد مبارزه طبقاتی و پیش کشیدن یک برنامه اصلاح طلبانه بی‌محتوی، پرولتاریا و دهقانان نوخیز بی‌تجربه و ساده دل را بسوی پرتگاه وحشتناکی رهبری کرد. کارگردانان فرقه دمکرات مگس وار گرد شیرینی تسلط ارتش سرخ سوسیالیستی حلقه زدند و نه پروانه وار گرد آتش انقلابی توده‌ها. آنان بدون مبارزه با دشمنان خلق، یعنی فئودالیسم و بورژوازی وابسته و حکومت دست‌نشانده امپریالیستها و نابود ساختن آنان، حکومت دمکراتیک را اعلام کردند و پس از یکسال بدون مقاومت، خلق را در برابر دژخیم ارتجاع تنها گذاشته و بآنسوی مرزها عقب نشستند. ادبیاتی که در ارگانهای مطبوعاتی "دمکراتها" تبلیغ می‌شد و امروز برخی خرده بورژواهای روشنفکر آذربایجانی در محفلهای دوستانه شان آنرا همچنان مشروب عاطفی قاچاق مخفیانه سرمی کشند، نمودار کاملی از فرقه روشنفکران تشکیل دهنده فرقه دمکرات است.

در واقع از سال ۱۳۲۰ که قدرت سانسور درهم شکست دستداران شعر آذربایجان امکان یافتند اشعاری درباره سرزمین مادری و زبان ملی درمطبوعات جداگانه منتشر کنند. در بعضی از این شعرها آگاهی و هوشیاری طبقاتی آشکارا مشاهده می‌شود و بعضی دیگر صرفاً میهن‌راه، میهن‌مجرد و زبان مادری را که سالها سکوت را تحمل کرده بود، می‌ستودند. فرقه براساس طرزتفکر اخیرساخته شده بود و آشکارا مبارزه طبقاتی را نفی کرده و برعلیه آن بر می‌خاست. بنابراین عملاً آثاری مطبوعات فرقه را اشغال کردند که صرفاً "روح ملیت" و "میهن پرستی آذربایجانی" در آنها متجلی بود. آثاری که موقعیت ممتاز و افتخارآمیز آذربایجان و آذربایجانی را تبلیغ می‌کرد. فریدون ابراهیمی دمکرات "چپ"، پارا فراتر نهاد و درمقاله خود تحت عنوان "از تاریخ قدیم آذربایجان" ثابت کرد که اساساً تمدن مادها از پارسها غنی‌تر بوده است. بدین ترتیب ملیت به شعار اساسی و مرامی تبدیل شد. وقتی "آذربایجانی" همچنین ملیت خاصی مشاهده می‌شود که گوئی سرنوشتش از سایر ایرانیان جداست و مشککش باید درغیاب آنان و جداز آنان بدست فرقه "پرافتخار" حل شود، می‌توان تبلیغ این جهان بینی را بعنوان شکاف درمیان خلق - که سرانجام بسود بورژوازی وابسته و ارتجاع تمام می‌شود و شد - و خرابکاری درجنبش دمکراتیک محکوم و طرد کرد. همین جا باید علاوه کنیم که هدف نهائی فرقه به هیچ وجه آزادکردن سراسرایران نمی‌توانست باشد (هرچند بعضاً چنین ادعاشده است). این خارج از ظرفیت آنان بود. هدف فرقه که خود بنام آذربایجان بود، نه ایران - نابود کردن دشمنان خلق ایران نبود. تکیه زدن برحکومت استان معینی بود و چشم امیدش تنها برحکومت سرخ ارتش سوسیالیستی شوروی بود و نه

برخلق ایران. فرقه باآن ساختمان سیاسیش فقط یک نظم بوروکراتیک را که اشغال کرده و باو تحویل می داد، می توانست برقرارکند و نه چیز دیگر را.

اما برای تحکیم این نظام می بایست احساسات ملی مردم تقویت می یافت و بسوی فرقه بحرکت درمی آمد. بخش مهمی از این وظیفه بعهدہ ادبیات بود. درتبریز انجمنی از شاعران که چنین اندیشه و بیانی داشتند، تشکیل شد و بنحو سازمان یافته ای به تبلیغ ناسیونالیستی آذربایجانی پرداختند. ملاک عضویت در این انجمن تنها داشتن همین روحیه بوده است. سایر خصوصیات افراد مورد نظر نبود. بنابراین مشتی مقام پرست سبک مغز و نان به نرخ روز خور درکنار یکی دوتن از جوانان دوست دار فرهنگ ملی در این انجمن ردیف شدند.

### ۹- پس از شکست دمکراتها

پس از آنکه کارگردانندگان فرقه بسلامت از مرز جلفا گذشتند و ارتجاع انتقام جو از کشتار عمومی و علنی کارگران و دهقانان خسته شد و ارتش شاهنشاهی فاتحانه درشهرهای آذربایجان رژه رفت، ارتجاع خود را نیرومندتر ازپیش و خلق ضعیف، خود را ناتوان یافت. نه رهبری سیاسی درکار بود و نه کسی درصدد برآمد که علل شکست را برای مردم توضیح دهد و مسئولان را معرفی کند. حزب ت.ا. (توده ایران) که تشکیلات خود را درآذربایجان منحل و افراد خود را دربست دراختیار آنها گذاشته بود (وتاسال ۱۳۳۰ در این استان فعالیت نداشت) بدون توجه به لطمه سنگینی که شکست آذربایجان برایش ببار آورده بود و بدون اینکه درصدد علت جوئی و توضیح این حوادث برآید، براه خود ادامه داد. تاسال ۱۳۳۰ حزب از دایر کردن اینگونه تشکیلات درآذربایجان خودداری کرد. حال آنکه فرقه عملا از دادن تشکیلات و شبکه مجدد در آذربایجان خودداری کرد و کاملا ازهم پاشیده شده بود. در سالهای ۳۰ - ۱۳۲۹ محفلهای آموزشی ترکیب یافته از بازماندگان سازمانهای فرقه درتبریز رشد یافتند و باحزب توده تماسهایی برقرار کردند. این تماسها سرانجام به سازماندهی حزبی دراین استان منجرشد. باین ترتیب بخش کوچکی ازروشنفکران فرقه که موقعیت حساس درحکومت آذربایجان نداشتند و از تعرض ارتجاع مصون مانده و میل به فعالیت سیاسی داشتند ولایت گرائی را بعنوان هزارو یکمین دلیل خرده بورژوائی وارد بساط حزب توده نمودند. این تمایل بعدها چنانچه خواهیم دید، امکان رشد یافت. درهمین سالها (۱۳۳۳) بود که شهریار منظومه حیدربابا را به چاپ رساند. رمانتیسیم حیدربابا دارای جنبه های گذشته گرائی، روستاگرائی، ولایت پرستی و تمایلات صوفیانه و مذهبی است. باتمام اینها شعر شهریار بخاطر سادگی و صمیمیت و بیان زیبا و خیال انگیزش همچون باران کویر توسط خرده بورژوازی خیال پرست جذب شد. شاید بتوان گفت که بعد از معجز هیچ شاعری باصمیمیت و به زبان خودشان بامردم اینگونه سخن نگفته است (البته در اینجا سخن ازطرز بیان صمیمانه است و گرنه معجز و شهریار به دو جهان بینی مختلف وابسته اند. هرچند از نظر بیان شهریار خیلی حقیر و ناچیز است). نان بنرخ روز خورها و گنده گوهای "انجمن شاعران" هرگز نتوانسته بودند اینچنین بین مردم نفوذ کنند. ضمنا باید دانست این شعر درمدتی بیش از دهسال تنها اثر ادبی آذری بوده است که بطرز آشکار در اختیار خوانندگان قرار داشت. از میان اعضای "انجمن شاعران" گروهی (همچون علی توده، بلاش آذراوقلو، مدیله گلگون) در آذرماه ۱۳۲۵ از ارس گذشتند و حالا برای خود جاه و مقامی دارند و برای هربیت اشعار توخالی شان کلی پول می گیرند. گروهی دیگر در این طرف ماندند و به لقمه نانی به نرخ روز برسر سفره ارتجاع دست یافتند (مثل



میرمهدی اعتماد تصنیف سرای رادیو ایران که تصنیفهای ترکی می سازد، یا دنبال کسب و کار خود رفتند(مثل صحاف که دنبال صحافیش رفت). در سالهای بعد از ۲۸ مرداد فشار و تحقیر ملی شدیدتر شد. در بازداشتگاهها و زندانهای سیاسی زحمتکشان آذربایجان بیشتر مورد آزار و شکنجه قرار می گرفتند زیرا کینه ارتجاع نسبت به آنان بیشتر و ریشه دارتر بود. علاوه بر این کارگران و کاسب کاران آذربایجانی که بنحوروزافزونی دنبال یک لقمه نان به تهران مراجعت می کردند، محرومیت و فشار فراوانی را تحمل می کردند. در آن سالها تحقیر ملی شدیدتر از امروز بود. در واقع ارتجاع ایران در فاصله شکست جنبش آذربایجان تا ظهور روزیونیسیم خروشچفی و تاثیر قطعی آن بر سیاست خارجی آذربایجان شوروی، آذربایجان را بعنوان سرزمینی که بالاخره از دست خواهد داد(و در ازاء حفظ نیمی از ایران قطعا حاضر بود نیمی دیگر را از دست بدهد) سرزمینی که برای مدت محدودی در اختیارش گذاشته شده تا باتمام قوا آخرین رمقش را بمکد، بدون اینکه دیناری برایش خرج کند، می نگریست. این امر ارتجاع ددمنش ایران را در فشار بر توده های آذربایجانی چه در خود آذربایجان و چه در مهاجرت جری تر می ساخت. فحشهایی از قبیل غلام یحیی تخم روسی و غیره که فراوان بکار می رود نفرت و وحشت زدگی عمیق او را از سنن انقلابی مردم آذربایجان و گرایش آنان به رژیم شوروی بخوبی نشان می داد. مجموعه این عوامل از یکسو بورژواهای نوکیسه آذربایجانی مقیم تهران و عناصر بی شخصیت را واداشت که بسرعت کلیه خصوصیات آذربایجانی را از خود دورکنند، و از سوی دیگر اشکالی از مقاومت را برانگیخت. مقاومت کارگران اغلب بصورت ایستادگی و دفاع از خود در برابر تاثیر شخصیت کش و خردکننده توهین و تحقیر ملی(ترک خر) بوده است که از جانب کارفرمایان و دنباله روان بی شخصیت آنان اعمال می شد. این مقاومتها اغلب به مداخله پلیس و کتک خوردن بیشتر در کلانتری می انجامید.

شکل دیگر مقاومت گسترش موج تازه ای از گرایش ملی است. بارزترین جلوه این گرایش راکه هرگز عمق و گسترش نیافت در شعر علی تبریزی می توان یافت. این شخص تا این اواخر در پیاده روی خیابان خیام مقابل پارک شهر بساط کتابفروشی داشت. او که پیش از ۲۸ مرداد هنگام فعالیت در حزب توده نیز نسبت بمساله ملی حساسیت داشته است در سالهای بعد با مشاهده تحقیری که کارگران آذربایجانی تحمل می کردند بشدت از احساسات ملی آکنده شد. او با دفاع از همشهری های ساده بی دست و پا و مرعوب شده اش توانست دوستان و همفکرانی از میان کارگران پیدا کند. تبریزی برای گسترش اندیشه خود به ادبیات و شعر رو کرد. او کتابچه ای منتشر کرد. این کتابچه از یکسو فریاد ستم طبقاتی و خرافات و نهادهای مذهبی است و از سوی دیگر علیه ستم ملی منتهی از دیگاه پان ترکيست است. این کتابچه در عین حال نشان می دهد که شاعر فقط اندک مایه ای از دانش اجتماعی و ادبی دارد و در عوض در خود پسندی و قضاوت از روی احساسات پرمایه است. مثلا در یکی از شعرها ضمن ستایش از گورکی خود را با او مقایسه می کند. یا در شعر دیگری کسانی را که می خواهند خصوصیات آذربایجانی خود را ترک کنند با کلمات رکیک مورد حمله قرار می دهد. بعدها تبریزی بطور کامل بموضع پان ترکيستهای افراطی سقوط کرد و با مارکسیستها و آذربایجان گرایان بمبارزه برخاسته، اتحاد تمام ترکهای ایران را شعار خود قرار داد. اما این اشعار بیروح و عمیقا ضدانقلابی با هیچ گونه استقبالی جز در نزد محدودی سبک مغز که تحت تاثیر تبریزی بودند، روبرو نشد. خصوصیت آشکار ضدانقلابی این اشعار در آنست که توده های ترک زبان سرتاسر ایران را از مبارزه با دشمنان طبقاتی منصرف کرده به اتحاد با مترجعین و سرمایه داران همشهری فرامی خواند. تبریزی بعنوان پان ترکيست افراطی عقیده دارد تاریخ ایران مبارزه

نژادی ترک با نژاد فارس است. ترکها از چند هزار سال پیش از آمدن آریائی ها در ایران بوده و همواره نیروی برتر را تشکیل می دادند. هرچند پارسها از زمان کورش حکومت را از مادها گرفتند و تاپیدایش اسلام آنرا نگاه داشتند، اما می بینیم که از قرن چهارم هجری ببعده متناوبا سلسله های نژاد ترک بحکومت ایران رسیده اند. و این بدان معنا است که نژاد ترک قوی تر و شایسته تر بوده است. نشستن پهلوی ها بجای قاجار- که مظهر نیرو و اصالت نژاد ترک بوده است - در واقع بمعنی غصب حکومت توسط فارس است. آنان پس از روی کار آمدن، مبارزه تاریخی میان فارس و ترک را شدت داده اند. و به نابودی همه جانبه و قطعی موجودیت ملی و فرهنگی ترکها کوشیده اند. پس وظیفه ما اینست که تمام ترک زبانان، خواه آذربایجانی خواه غیر آذربایجانی را گرد پرچم ناسیونالیسم فراخوانیم. نخست باید ستم ملی را از میان برداشت، فقط آنگاه می توان بمساله طبقاتی پرداخت. برای ما مساله حقوق ملی مساله مرگ و زندگی است و راه رسیدن بآن شرکت در سازمانهای سیاسی "فارسها که مبارزه طبقاتی را شعار خود قرار داده اند(مثل حزب توده) نیست، بلکه اتحاد تمام ترکها قطع نظر از طبقه و شهر و دیارشان می باشد. حتی سرمایه دار "ترک" هم هر قدر استثمارگر باشد باز از سرمایه دار فارس بهتر است. چون هر چه باشد او ملی است و می توان با او کنار آمد. مشقت ناچیزی هواداران تبریزی و بعضی عناصر دیگر پراکنده ایرانی که دارای اندیشه نژاد پرستانه ترک گرائی هستند، خصلت ضدحکومتی ندارند. آنان از اشعار سیاسی و طبقاتی گریزانند، زیرا می ترسند به تحقق ایده شان در شرایط حاضر لطمه بخورد. سعی آنها در این است که با اعمال فشارهای اخلاقی رژیم تعلیم و تربیت نیمه استعماری کنونی را در استانها، شهرستانها و بخشهای آذری زبان بزبان آذری برگردانند و اجازه انتشار چند روزنامه و مجله آذری همسطح اطلاعات و اطلاعات هفتگی را صادر کند، لابد خواسته های آنها جامه عمل می پوشد. بحث از پان ترکیسم تنها بدین سبب در این مقاله بمیان آمد که خوانندگان با این جریان فکری نیز آشنا شوند وگرنه این اندیشه نژادپرستانه همواره در ایران شکست خورده و امروز باتمام کوششی که از جانب محافل کله خرهای دلارپرورده آنکارا و استانبول بعمل می آید تنها مشقت ناچیزی از بچه بورژواهای ایرانی در حال تحصیل در ترکیه و معدودی را نیز در ایران، آنهم برای مدتی کوتاه میتواند بخود جلب کند. (در ترکیه دانشجویان آذربایجانی ما در محیطی قرار می گیرند که برخلاف ایران نه تنها ملیت و زبان آذری مورد تحقیر و فشار نیست، بلکه به ملاحظات پان ترکیستی شدید، مورد حمایت هم قرار می گیرند.)

شخصیت دیگری که در اینجا باید معرفی شود، حبیب ساهر است. او در زمان حکومت دمکراتها یک معلم جوان، تحصیل کرده ترکیه با احساسات رمانتیک بود که بسبب علاقه اش بزبان و ادبیات ترک به "انجمن شاعران" کشانده شد و بعضی از آثار وی - که از حیث اسلوب و فن کاملا برجسته است - در مطبوعات آذربایجان منتشر شد. پس از سقوط جنبش، ساهر را بجرم فعالیت ادبی به اردبیل تبعید کردند. رمانتیسیم لامارتینی او در این شرایط به غم اندوه و حسرت بی پایان آغشته شد.

"خطه ئی که بصد رنج شکوفان گشته بود      بیک شب چه زود افسرده و زرد شد

خدایا به چهره آنان که ترک دیار کردند      هرگز درجهان خنده نقش خواهد بست؟

ساهر در تبعید تازه با بخشی از مسائل عینی جامعه، با رنجهای دهقانان و ستم اربابان آشنا شد و یک سلسله از آثارش را باین مسائل اختصاص داد. اما در همین دوره، بویژه پس از آنکه زندگی در تهران را انتخاب می کند به ستایش از گذشته گرایش پیدامی کند. اشعار این دوره اش از حسرت گذشته های از دست رفته مالمال است. گذشته بی دغدغه ای که در آن "مردمان خوشبخت" در خانه هائی با ارسی های رنگارنگ و درهای چوب گردوی کنده کاری شده و تاکهای آویخت شده برفراز حوض مرمر زندگی می کردند. گذشته ای که هنوز اصالت قاجاری بهم نخورده بود (که لابد پیش از انقلاب مشروطه، پیش از سقوط رضاشاه را شامل می شود). ساهر تصویری را که از گذشته در ذهن خود ساخته است بازنگری خشن و بیرحم معاصر - بویژه زندگی معاصر تهران - مقایسه می کند و این زندگی را بباد ناسزا می گیرد. از در بدری های مردم و از غم غربت می نالد. آه و افسوس می خورد از اینکه چرا جامعه "اصیل" گذشته از هم پاشید و دخترکان فرشباف کرمانی و روستائیان مغرور آذربایجانی که زندگی "سالم دست نخورده ای داشتند" آمدند پشت دیوارهای پارک شهر تهران بلیط می فروشند و آب حوض می کشند. بدین ترتیب ساهر کم کم از توصیف دنیای ایده ها به توصیف جهان عینی کشانده می شود، هرچند در توضیح و تحلیل آن تقریباً لنگ است. با اینکه پیر مردی است، اما در همین سالهای ۴۰ جهان بینی و بیان شعرش رشد قابل ملاحظه ای یافته است و در این مدت همواره به بررسی عینی تر واقعیات زندگی اجتماعی و سیاسی نزدیک تر و از گذشته پرستی رمانتیک و بیان غیر توده ای تاحد زیادی فاصله گرفته است. اگر ساهر از برخی گرایشهای پان ترکیستی و از زبان استانبولی (که نتیجه الفت او با زبان و ادبیات ترکیه است) بکلی خلاص می گشت، آنگاه می شد امید بست که شعرش لااقل میان تحصیل کردگان گسترش یابد. او هرچند حسابش از بازمانده های "انجمن شاعران" جد است و صمیمی ترین و رشد یافته ترین و ساده ترین آذری نویسی است که از نسل پیش بیادگار مانده، اما گذشته گرائی، رمانتیسم، جدائی از زندگی و زبان توده ها، عدم جسارت سیاسی و انزواطلبی، "بدبینی به توده ها و آینده" میان او و مردم فاصله انداخته است.

دو عامل متضاد امکان و عدم امکان نفوذ شاعران آذری نویسی (و بطور کلی شاعرانی که بزبان ملی ایران شعر می نویسند) را در میان توده ها تعیین می کند. نخست اختناق و ممنوعیت انتشار بعنوان عامل منفی، یکی از علل نفوذ شاعرانی چون معجز و شهریار در میان قشرهای گوناگون مردم اینست که آثار آنان در شرایط خاصی، از ممنوعیت انتشار اولیه، مصون مانده است. دوم، عامل مثبت یعنی عطش توده های بیسواد و کم سواد به ادبیاتی که بزبان خودشان باشد (هم زبان قومی و هم زبان طبقاتی)، احساسات اجتماعی شان را منعکس کند، افق دیدشان را گسترش بخشد، آگاهی طبقاتی شان را رشد دهد و بر امید و جسارت آنها بیافزاید. شک نیست که آثار ساهر بعلت عدم امکان انتشار وسیع حتی در میان روشنفکران و تحصیل کردگان آذربایجانی هم فقط در سطح محدود شناخته شده است. در عین حال زبان شعر او آنقدر استانبولی است و پخش عمده کارهایش آنچنان نسبت بزنگی اجتماعی و احساسات اجتماعی توده ها بیگانه است که تنها بخش کوچکی از تحصیل کردگان آذربایجانی در لذت بردن از شعر او زحمت بخود می دهند. فراموش نکنیم که سطح فرهنگ در میان توده های شهریان و روستائیان استانها (از جمله آذربایجان و کردستان) بسیار نازل تر از تهران است. شاعر آذری نویسی یا کردی نویسی فقط در صورتی امکان نفوذ در توده ها خواهد داشت که شعرش برای مردم این مناطق قابل هضم و شورانگیز باشد. معجز شایسته ترین کسی است که می توان شیوه تبلیغ سیاسی از طریق شعر را از او آموخت.

۱۰ - گرایشهای ملی در مرحله نوین

با آغاز دهه ۱۳۴۰ دوره تحولات فکری و اجتماعی تازه ای در ایران شروع می شود و در بطن دیکتاتوری سهمناکی که سرمایه داری بوروکراتیک و وابسته برقرار کرده است نیروهای دمکراتیک مرحله جدیدی از رشد خود را آغاز می کنند. پروسه تجزیه و تلاشی حزب توده و سایر احزاب و سازمانهای خرده بورژوازی پارلمانی، مخفی و نیمه مخفی (پس از یک رشد موقت این سازمانها) آهنگ بیسابقه ای بخود می گیرد. روشنفکران خواهان انقلاب که از حزب توده و جبهه ملی نامید شده اند با جدیت به آموزش سیاسی می پردازند و کم کم قالب های جدیدی از تشکل و کار انقلابی را در بوته آزمایش قرار می دهند. آن بخش از خرده بورژوازی نیز که در همان سالها مسجد را پایگاه انقلابی خود قرار داده بود و در خرداد ۱۳۴۲ موج خروشان از جنبش توده ای را رهبری کرد براه تشکل زیرزمینی کشانده می شود. هم زمان با آغاز پروسه رشد زیرزمینی نیروهای نوین مارکسیستی و دمکرات، در میان ملیت ها نیز پس از سالها عدم تحرک، بیداری نوینی پدید می آید. در کردستان این امر تحت شرایط ویژه و با الهام از جنبش های خلق عراق آهنگ سریع و انقلابی بخود گرفت و با یک سازماندهی نیم بند بزودی به نیروهای مسلح بدل گشت. اما در آذربایجان، باز تحت شرایط خاص، این بیداری از شکل شور و شوق نوین نسبت به آموزش و گسترش زبان و ادبیات ملی پا فراتر ننهاد. آیا در سالهای ۲۵ - ۱۳۲۰ در آذربایجان "اندیشه ملی" گسترش بیشتری داشت؟ نه. در همان سالها هم ناسیونالیسم ولایتی در انحصار روشنفکران فرقه بود. کارگران انقلابی تبریز در آن سالها چگونه فکر می کردند؟ آنان به بلشویسم تمایل داشتند، در عین حال خواهان حل مساله ملی نیز بودند. برای آنان آذربایجان شوروی الگوی خوبی بود. برای دهقانان آذربایجان مساله ملی کمتر اهمیت داشت، آنها عملا تماسی با این مسئله نداشتند. مثلا در ده مدرسه ای وجود نداشت تا برسر زبانی که باید تدریس شود بحث درگیرد. آنها فقط از دست اربابان فئودال، ژاندارمهای حامی آنان و سایر ماموران حکومتی و محکومان و متنفذان محلی رنج می بردند. فقط روشنفکران خرده بورژوازی شوروی گرا بودند که برایشان زبان ملی و آزادی سرزمین مادری بعنوان اصلی ترین و مهم ترین مساله، "مساله حیاتی و مماتی" می توانست مطرح شود. در سالهای ۳۲ - ۱۳۲۵ نیز تبریز عرصه مبارزات کارگری و توده های پرشوری بود که شعار آزادیهای فرهنگی و ملی در آن - همچنان که می بایست - یک شعار فرعی بود. رشد نوین نیروهای ترقی خواه در آذربایجان بر همین مبناست. رشد نیروهای کارگری تبریز در مرحله کنونی از پروسه عمومی رشد نیروهای کارگری و مارکسیستی ایران جدانیست. همچنین مسائل اساسی ای که در حال حاضر برای دهقانان آذربایجان مطرح است، فرق عمده ای با آنچه در سایر استان های ایران می توان یافت، ندارد. خرده بورژوازی شهری نیز در آذربایجان و بخش عمده ای از نواحی ایران با مسائل معینی درگیر است و قالبهای معینی در مبارزه دمکراتیک برای خود انتخاب می کند. تحت هیچ برنامه ای که شعار ملی در آن رل اساسی را داشته باشد، نمی توان کارگران و دهقانان و یا خرده بورژوازی شهری آذربایجان را جدا از کارگران و دهقانان و خرده بورژوازی سراسر ایران متحد کرد. البته در مورد کردستان وضع فرق می کند. برای خلق کرد ستم ملی سابقه بس طولانی تری دارد. کردها بعلت نه تنها زبان، بلکه مذهب جداگانه خود (که در جامعه فئودالی اهمیتی بسیار عظیم تر از زبان داشت) از طرف کارگزاران حکومتی صفوی و قاجاری همچون قوم بیگانه نگریسته می شدند. فشار همه جانبه و نوینی که در عصر آگاهی و بیداری ملل خاورمیانه

ازجانب دیکتاتوری بیست ساله برخلق کرد وارد آمد بیداری و آگاهی ملی را در کردستان سرعت و شدت بیشتری بخشید و آنرا به نیروی انقلابی بالقوه بدل کرد. تشکیل جمهوری نیم بند مهاباد در سال ۱۳۲۴ به رشد این نیرو کمک کرد. رهبران این جنبش چپ نمائی های فرقه دمکرات آذربایجان را نداشتند و بعلت صداقت و پایداری که دربرابر ارتجاع ازخود نشان دادند تاثیر عمیقی بروجدان خرده بورژوازی کردستان گذاشتند. این خرده بورژوازی بعدها بعلت بی علائقی که درجبهه ملی نسبت به مساله ای که درقبال آن بسیار حساسیت داشت، یعنی مسله ملی مشاهده می کرد، چندان رغبتی بهمکاری با مصدقی ها نشان نداد. نه تنها مساله ملی، خرده بورژوازی کردستان را از جنبش های دمکراتیک ایران برکنار داشته، همچنین جدائی مذهب چنین نقشی را داشته است. مثلا درآغاز سالهای ۴۰ بعلت جدائی مذهب، کردستان عملا ازجریان مبارزه طرفداران خمینی برکنار ماند. دراین شرایط، ایده ای که خرده بورژوازی - این اکثریت قاطع مردم شهرنشین - کردستان را می توانست جلب کند - بخصوص باتوجه به تاثیر عظیم جنبش ملی خلق کرد عراق - آزادی کردستان بود. اما آیا دسته هائی از انقلابیون ناسیونالیست که صرفا به پشتیبانی پراکنده خرده بورژوازی شهری دل بسته بودند تحت این شعار و با استراتژی آزاد کردن یک ناحیه خاص به شیوه های دفاعی وآنهم بدون سازماندهی توده ای، می توانستند با آغاز عملیات چریکی، دهقانان کردستان رابخود جلب کنند وبگسترش عملیات خود بدیک جنگ توده ای امیدوار باشند/ اساسا آیا هنگامی که شعار آزادی ملی درچارچوب یک ولایت بعنوان شعار اساسی ازجانب انقلابیون ناسیونالیست مطرح می شود بدون اینکه بامبارزه طبقاتی پرولتاریا و دهقانان سراسر کشور درپیوند نزدیک باشد و بصورت جزئی ازآن درآید، حتی درصورت رشد، سرنوشتی بهتر ازآنکه درعراق و بیافرا داشت، می تواند داشته باشد؟ درعراق رهبری جنبش ناسیونالیستی کرد خیلی زودتحت نفوذ شدید فئودالهاومرتجعین محلی قرارگرفت وبا حکومتهای ارتجاعی نظیر ایران برعلیه حکومت مرکزی عراق که توسط خرده بورژوازی و بورژوازی ملی اداره می شد هم پیمان گشت و این وضع تاهنگام توافقی که دراسفند ۱۳۴۸ میان جمهوری عراق و رهبری کرد حاصل شد، ادامه داشت. اگر روشنفکران ناسیونالیست کرد باتوجه به تجربه های ناشی ازجنبش ملت کردستان درسالهای اخیر از درک این نکته عاجز باشند، آنگاه خلق کرد سرانجام باتحمل قربانی های بیشتر، از تجربه تاریخی درک لازم را فراخواهد گرفت.

## ۱۱- گرایش نوین در آذربایجان

### نسبت بفرهنگ ملی

از آغاز دهه ۱۳۴۰ گروهی از جوانان آذربایجانی باشوق و شوق به مطالعه آثار وادبیات آذری گذشته و معاصر پرداختند و به انتشار گاه و بیگاه از مجموعه های ادبی همت گماشتند. این فعالیت ها درزیر فشار شدید پلیس صورت می گرفت. جوانان می خواستند با ادبیات زبان ملی خود آشنا شوند و آن را رشد و ادامه دهند. از سال ۱۳۲۵ تا آغاز سالهای ۴۰ غیراز قصه ها و شعرهای مبتذل همسطح حسین کرد و امیرارسلان و مقداری نوحه و غیره باضافه شعر حیدربابا تقریبا در ایران هیچ کتاب و نشریه ای بزبان آذری امکان انتشار نیافت. پلیس انتشار کتاب و نشریه بزبان آذری را عملا ممنوع کرده بود. ازسال ۱۳۴۸ بازهم عملا ممنوع شده است. در سال ۱۳۴۲ صمد بهرنگی

مجموعه ای از شعر شاعران آذری نویس که بطور عمده بشاعران مترقی معاصر اختصاص داشت، انتشار داد. بهرنگی حتما در همان هنگام که انتشار چنین مجموعه ای بزبان آذری در آذربایجان حادثه ای و نقطه عطفی بشمار می رفت و بهیچوجه از تعقیب سازمان امنیت نمی توانست مصون باشد، بخوبی متوجه بوده است که "هر مزخرفی را صرفا بخاطر اینکه بزبان مادری است نمی توان محترم شمرد."، بلکه می خواسته است مجموعه ای از اشعار ساده همه فهم و آگاهی بخش بزبان مردم انتشار دهد. این مجموعه خواننده را به شناخت تضادهای بنیادی جامعه رهنمائی می کند، نه اینکه ذهن او را از مشتی احساسات تنگ نظرانه ملیت گرا انباشته سازد. این گرایش نوین نسل جدید بزبان و ادبیات ملی که واجد خصلت آگاهانه طبقاتی بود، عکس العمل های معینی ایجاد کرد. پلیس و ارگانهای تبلیغاتی رژیم ازیکسو درصدد جلوگیری از رشد توده ای این گرایش برآمدند و از سوی دیگر خواستند جریان آنرا تحت کنترل خود درآورند. بدین ترتیب در رادیو تبریز و رادیو رضائیه فرجه بیشتری به موسیقی مبتذل آذربایجان داده شد و قرار شد برنامه های مذهبی و سیاسی و باصطلاح آموزشی که سابقا بفارسی بوده است به آذری تنظیم شود. بنگاههای صفحه پرکنی امکان یافتند که صفحات موسیقی باکورا در تهران و تبریز تجدید چاپ کنند و یکی دوسال بعد کتابفروشی ها مطبوعات ادبی باکو را وارد تهران کردند. درواقع بارشدرویزیونیسم و احیاء فرهنگ بورژوازی در شوروی دیگرهیچ خصوصیت "خطرناکی" در مطبوعات ادبی آن کشور یافت نمی شد، تا نیازی به جلوگیری از ورود آن باشد.

تمام این تحولات و تحولات بیش از این را باید در ارتباط باعامل شمال مورد بررسی قرار داد. هنگامی که در ایران زیر فشار فاشیستی رژیم رضا شاه، ملیتهای آذربایجانی و کردها سرعتربه کسب شعور ملی نایل می آمدند، در آنسوی رود ارس پرولتاریا برهبری حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و باجلب پشتیبانی دهقانان و ملیتهای آزادشده درکار ساختمان سوسیالیسم بود. این امر نه تنها قشرهای پیشرو خلقهای محروم ایران را به حقانیت و ممکن بودن آزادی ملی درکادر یک کشور چندملیتی معتقد ساخت، همچنین نسبت به نظام شوروی آنان را علاقمند نمود. در آنزمان پرولتاریای مابسیار جوان بود و هنوز انقلابیون پرولتری درمیان خلق مپرورش نیافته بودند. نتیجه این شد که آزادی خواهی ملی بامفهوم بلشویسم مترادف گشت. در آذربایجان تمایل به زبان و ادبیات آذری درنظر ارتجاع و مردم عادی بی اطلاع نشانه گرایشهای بلشویسم بحساب آمد. در سالهای ۲۵ - ۱۳۲۴ مردم، فرقه ایها را بصرف اینکه روی ترویج زبان آذری پافشاری می کردند و ژستهای چپ نما می گرفتند، بلشویک بحساب می آوردند و یکسال برای مردم ما زمان کوتاهی بود تا اینگونه مسائل را باز شناسند. پس از تسلط مجدد ارتجاع فشار فرهنگی و ملی دوباره برقرارشد. کتابها و مطبوعات چاپ شده در شرایط حکومت دمکراتها را که بطور عمده به ترکی بود از دبستانها، دبیرستانها، کتابخانه ها و حتی خانه ها بیرون کشیدند و آتش زدند. ارتجاع اختناق زبان آذری را باز با شدت بیشتری دنبال کرد. درنتیجه بازگرایش بزبان آذری با گرایش کمونیستی باهم با شدت بیشتر باهم مشتبه شدند. اکنون وضع کمی فرق کرده است. رخنه فرهنگی و مطبوعاتی از شمال که یکروز منشاء اصلی وحشت ارتجاع بود، دیگر برای ارتجاع وحشتناک نیست. بنابراین درحالی که درخود ایران امکان انتشار علنی اثری بزبان آذری وجود ندارد، پخش مطبوعات آذربایجان شوروی در ایران به مانع مهمی برخورد نمی کند (بویژه اینکه این مطبوعات بخط روسی هستند که برای توده های ایرانی نامانوس است و بهرحال تنها میان روشنفکران پخش می شود).

با آغاز عصر خروشچفی حرکت سطحی و ناستواری که در شوروی بسوی فرهنگ سوسیالیستی آغاز شده بود - و در جمهوری های آسیائی که در آستانه انقلاب، فاقد پرولتاریای مبارز و کادرهای کمونیست بودند، این حرکت بازهم سطحی تر و تقلیدی بود - متوقف شد و آثار ادبی چاپ شوروی به چنان حدی از ابتذال رسید که واقعا دستگاہهای سانسور ایران توانستند حداکثر اعتماد رانسبت به آنها داشته باشند. بعنوان مثال مجله ماهیانه "آذربایجان" که باصطلاح سنگین ترین مجله ادبی آذربایجان شوروی است حتی خیلی بیش از آنکه در ایران عرضه شود، در سطحی پائین تر از مبتذل ترین و توخالی ترین مجلات ادبی ایران قرارگرفت. در این مجله هیچ مطلبی که خصوصیت ضد بورژوائی داشته باشد، مشاهده نمی شود. قصه های رومانیتیک مبتذل و تهوع آور، اشعاری توخالی و "مدرن" و مقالات تحقیقی درحد استادان پیر دانشکده های ادبیات ایران، چنین است محتوای مطبوعاتی ادبیات شوروی. این امر به ارتجاع ایران فهماند که برخلاف گذشته نباید از تاثیر شمال و ورود مطبوعات شوروی ترسی داشت. برعکس ادبیات رویزیونیستی می توانند بخواننده های ایرانی بفهمانند که دیگر دوره قیل و قالهای انقلابی گذشته است و اکنون دوره صلح و عشق و مجالس انس و موسیقی و جاز است.

وقتی حکومت "سوسیالیستی" باحکومت ارتجاع عامل امپریالیسم درنهایت صلح و صفا بسر می برد و اورا ازکمک های بیدریغ اقتصادی و سیاسی و نظامی خویش برخوردار می سازد، وقتی رشید بهبودف چهاربار پشت سرهم بایران دعوت می شود و دلفک وار آهنگهایی درباره روابط دختران و پسران و زن وشوهرهای پیر برای بوروکراتهای شکم گنده تهران می خواند، وقتی رادیوی "ستاد زحمتکشانشان جهان" ندا در می دهد که خلقهای سراسرجهان متفرق شوید دیگر نیازی به جنگ انقلابی و خونریزی نیست، ما امپریالیسم را بتدریج ضمن مسابقه اقتصادی منکوب خواهیم کرد و بلندگوی "حزب پیشروی ایران" از آلمان، وزارت کار ایران را متوجه نقائص در طرز اداره کار اصفهان می کند و تقاضا دارد که مقررات بیمه را درحق کارگران فلان کارخانه هم اجرا کنند، دیگر کارگران و رنجبران ایران هم باید بفهمند که دوره، دوره همزیستی گرگ و میش است (راستی هم آنها تصور نمی کردند باین سرعت راز کار نزد مردم معلوم گردد که میش، میش تقلبی است و در واقع ماده گرگ است که بدامن جفت خود لغزیده است).

## ۱۲- فرقه ای - خروشچفی ها وارد صحنه می شوند

عکس العمل دیگری که گرایش نوین جوانان آذربایجانی بزبان و فرهنگ آذری ایجاد کرد این بود که اعضای سابق "انجمن شاعران" فرقه ای - توده ای های خروشچفی به تکاپو افتادند تا به نسل جوان حالی کنند که چه نشسته آید ما بتهای شما هستیم مارا بپرستید! آنها تلاش نمودند تا بعنوان نویسندگان و شاعران مارکسیست(!) خودرا بخوانندگان قالب کنند. درمورد بخشی از جوانان نیز مدت زمانی این نیرنگ موثر افتاد. اما در واقع سرمایه ایشان از مارکسیسم با سرمایه سیاسی رهبران فرقه در سالهای ۲۵ - ۱۳۲۴ یکی بود: هواداری از زبان آذری و ژست های خاص چپ نما. یکسال پس از انتشار مجموعه "پاره پاره" توسط صمد بهرنگی پان ترکیست سبک مغزی بنام "فتحی" مجموعه ای از اشعاری که به تقلید از حیدریابای شهریار سروده شده بود بنام "یادی از حیدر بابا" انتشار داد. بخش مهم و درخور توجه این کتاب منظومه ای است از دکتر حسین قلی کاتبی، فرقه ای - توده ای سابق و وکیل دادگستری کنونی تهران متخلص به "جوشغون". این منظومه خطاب به محمد حسین شهریار است. کاتبی با صحنه سازیهای رمانتیک شهریار

را تقدیس می کند. شخصیت‌های تاریخ سیاسی و ادبی آذربایجان را با دید سطحی ناسیونالیستی برایش معرفی می کند که بعد از این هر چه می نویسد بزبان مادری بنویسد. و جابجا طرز تفکر ولایت گرا و جهان بینی خروشچفی را با تردستی توی حلق خواننده می ریزد. ما ترجمه چند بند از این شعر را می آوریم. در این بند یک بیت از شعر حیدر بابا براساس آشتی گرگ و میش تفسیر شده است.

"اگر باشک چشمها عنایتی بکنند خونریزی ازبین می رود،

دختران و پسران، جوانان و پیران میهن تو،

باین سخن ایمان دارند،

که هرآنکه انسان است خنجر به کمر نمی بندد،

دراین سخن مفهوم عمیقی است و ندای انسانیت به آسمانها رسیده است،

این سخن ریشه عداوت را برانداخته است،

شعله محبت دراین سخن است،

واین بند درخت از مادر و سرزمین مادری است،

چنین است خویشاوندی و چنین است مادر،

خون بیگانه هرگز بابیگانه در نمی آمیزد،

آنگاه که قوئی از فوج خویش جدا می ماند،

چه کسی غم او را می خورد و پروایش می دارد؟

گلوه صیاد برسینه اش نشانه خواهد رفت،

"....."

منظور از خویشاوندی رابطه ملیت و "همشهری گری" است. در اینجا آشکارا از تمام همشهری های آذربایجانی از هر طبقه خواسته می شود که یگانگی خود را حفظ کنند، چون هیچکس غیر از هم ملیتهای خودشان به فکر آنها نخواهد بود. اگر از همدیگر جدا شوند تیر صیاد برسینه شان نشانه خواهد رفت. بیگانه (یعنی غیر آذربایجانی) صیادی است که در کمین نشسته تا همشهری ها را اغوا کند. اما نمی داند که آب دوییگانه هرگز بیک جوی نمی رود و خون دوییگانه بهم در نخواهد آمیخت! این مضمون گندیده نژادپرستانه و تفرقه جویانه از مغز بی استعداد یک فرصت طلب و سودجوی کبیر و خدمتگزار قضائی سرمایه داران تهران تراوش کرده است. در همان مجموعه "یادی از حیدر بابا" مقاله ای نیز بقلم م.ع. بنام "خصوصیات هنری منظومه حیدر بابا" گنجانده شده است. این شخص نیز از فرقه ای - توده ای هائی است که ولایت پرستان خیلی رویش حساب می کنند و مغز متفکرش می شناسند. در این مقاله او بجای اینکه بکوشد علل تاریخی جذب اثری همچون "حیدر بابا" را توسط خرده بورژوازی آذربایجان دریابد با بیشر می این اثر واقعا ارتجاعی را که ضمن آن از پرولتاریای انقلابی و "گرسنگان خدانشناس" باکینه و نفرت خاص بورژواهای سنت پرست یاد شده است، بخاطر زیبایی های هنری آن با توصیفات رومانتیک مورد مدح و تحسین چاپلوسانه قرار می دهد و خصلت یکپارچه ایدئولوژیک اثر را بعنوان "بعضی نقصان های جزئی که می توان از آن صرف نظر کرد" قلمداد می کند. چرا این شخصیت ادبی بزرگوار - و دیگر بزرگواران از رده "جوشغون" و "سهند" - ای چنین به چاپلوسی از شهریار می



پردازند؟ پاسخ آن روشن است. خلق بعداز شکست خیانت آمیز ۲۱ آذر از فرقه ای ها روی برگرداند و تمام شخصیت های ادبی فرقه نیز بسرعت از یادها فراموش شدند. این شخصیت های تسلیم طلب جبون و سودجو سالها از هرگونه کوشش برای ایجاد رابطه بامردم خودداری کردند. فقط در آغاز سالهای ۱۳۴۰ و گسترش موجی از گرایش بفرهنگ ملی در آذربایجان بود که به تکاپو افتادند تا بهر وسیله خود را به جوانان نزدیک کنند. اولاً شهريار پرستی بهیچوجه کنجکاوی پلیس را جلب نمی کرد. ثانياً، اینان با استفاده از محبوبیتی که شهريار در بین گروه کثیری از روشنفکران خرده بورژوازی آذربایجان کسب کرده بود می توانستند باسینه زدن در پشت سراو برای خود نیز سرمایه ای از محبوبیت دست و پاکنند و بدین وسیله گرایش و فرهنگ ملی را نزد جوانان، به ولایت گرائی ضدانقلابی و احساسات همزیستی طلبانه خروشچفی تبدیل کنند و آنان را با ادبیات رویزیونیستی و بورژوائی معاصر آذربایجان شوروی سرگرم نگاهدارند. در سالهای بعد دایره شهريارپرستی وسعت بیشتری گرفت. در باکو - که همواره شهريار بعنوان شاعر ملی آذربایجان جنوبی مورد تجلیل قرار گرفته بود - ارگانهای تبلیغی کوششهای تازه ای را آغاز کردند. رادیو باکو خبر داد که مجموعه "یادی از حیدربابا" در آن شهر چاپ و منتشر شده است. چندی بعد برای شهريار شب شعری غیابی برگزار کردند و شعری از محمد رحیم خطاب به شهريار منتشر شد که خود گندابی سرشار از لجن ولایت پرستی و قورباغه های خروشچفیسیم بود. گویا این لجن نامه را که ضمن آن شهريار به باکو دعوت شده بود، آقایان شهريار پرستان به تبریز حضور استار شهريار برده بودند، چون حضرت استاد هم بلافاصله پاسخ پراشک و آهی صادر فرمودند. علاوه بر این آقای "سهند" هم که ذیلاً معرفی خواهند شد برای اینکه از قافله عقب نمانند منظومه ای خطاب به شهريار ایضا محتوی همان کثافتها بعلاوه مقداری چاشنیهای خاص از قبیل چپ نمائی سرودند. خروشچفی های ولایت گرای دوسوی ارس در شهريار پرستی مسابقه گذاشته بودند. در سال ۱۳۴۴ ب.ق. سهند ایضا عضو سابق "انجمن شاعران" و عضو سابق "حزب پیشرو" و سرمایه دار فعلی (صاحب کارخانه تریکوبافی در تهران) کتاب "سازمین سوزی" (آوای سازمن) را به چاپ داد. او در این کتاب سه داستان از داستان های حماسی "ده قوقور" را (که در ابتدای مقاله بدان اشاره کردیم) برشته نظم کشیده است. آقای روشن(فرزانه) مقدمه فاضلانه و فضل فروشانه ای بر این کتاب نوشته اند تا فلسفه بافی های شاعر را درباره انسان مجرد و حقیقت مجرد بغرنج تر و فیلسوفانه تر جلوه دهند. در این اثر صحبت از "انسانهای اصیل" است که در آغوش کوهستانها و دشتها و در قبیله و روستا "پری زیبای حقیقت نام را می جستند" و "شاعر بادبان خیال را برافراشته بدریای بیکران احساس و نکای" این انسان زده است و مقدمه نویسی می خواهد پرستش شاعر را از این انسان بعنوان یک برداشت ماتریالیستی برخ ما بکشد. آقای سهند در یک منظومه دیگرش آنقدر برای این انسان اصیل و ورزیده اندام کوهستانها که حالا در خیابانهای تهران پرتقال می فروشد اظهار همدردی کرده است که خواننده ناوارد به هیچ وجه قبول نخواهد کرد که خود ایشان همین انسانهای اصیل را در کارگاههای تنگ و تاریکشان چطور بیرحمانه استثمار می فرمایند. چنین است کارنامه فرقه ای - توده ای های خروشچفی که در شرایط رشدگرایش فرهنگ آذربایجان در صحنه ادبیات آذری به امید گردآوری سپاه به تاخت و تاز پرداخته اند. این حرکات در ذهن دوستداران فرهنگ ملی آذربایجان که اغلب روشنفکران و تحصیل کردگان خرده بورژوا بودند، تاثیر بدی گذاشت. در واقع در آغاز دهه ۱۳۴۰ همزمان با پیدایش جنبش فکری نوین در ایران انعکاس واقعیت ستم ملی در ذهن جوانان آذری شدت و روشنی بی سابقه ای یافت. آنان برای رسیدن بشناخت

دقیق تری از مساله ملی نیازمند آن بودند که با فرهنگ ملی و بطور عمده با زبان، ادبیات و موسیقی ملی خود آشنا شوند. ارتجاع سالهای سال بافریاد گوش خراشش بیهوده کوشیده بود ثابت کند که فرهنگ و زبان مردم آذربایجان اصیل نیست و تحمیلی است. بنابراین باید آنرا هرچه زودتر ریشه کن کرد. باقبول این امر آذربایجانی ناچار است خود را همچون عضو ناقص و معیوبی تصور کند و ستم و اختناق کنونی را داوطلبانه بپذیرد. علاوه بر رژیم ارتجاعی نویسندگان و شاعران مملکت هم (ازصادق هدایت و پروین اعتصامی گرفته تا به آذین و اخوان ثالث) که باسکوت خود بر این ستم ملی صحنه گذارده بودند، همچنین طرفداران مصدق، اعم از سازمانهای جبهه ملی و نویسندگان و شخصیت‌های مختلف و منفرد، باحرف و عمل خود شریک جرم ارتجاع بودند. جوانان آذربایجانی درکجامی توانستند پناهگاهی بجویند؟ قبل از همه درخاطره نهضت دمکراتیک ۲۵ - ۱۳۲۴. البته حزب توده نیز حقانیت ملیتها را برسمیت می شناخت و پیک ایران روزانه بزبان آذری [برنامه] داشت. اما این حزب بنا به خصلت تسلیم طلبانه خود نه می خواست و نه می توانست الهام بخش آنان باشد. بعلاوه این گروه جوانان آذری هنوز درآغاز راه تحول فکری خود بودند. هنوز از سیاست چیز زیادی نمی دانستند و خلاصه بادر نظر گرفتن تمام شرایط بیهوده است اگر فکر کنیم این جنبش فرهنگی رامی شد بسهولت و به سرعت بیک جنبش سیاسی، آنهم زیر پرچم حزبی چون حزب توده تبدیل کرد. خاطره نهضت دمکراتیک آذربایجان بیش از هرچیز برای آنان خیال انگیز و رویائی بود. این امر باضافه گرایش ضعیف و مبهمی که کم کم نسبت به سیاست (بنحو قشری و ذهنی نسبت به مارکسیسم) پیدا می کردند، سبب می شد که تراوشهای ذهنی نویسندگان بازمانده فرقه، نویسندگانی که از نظر آنان هم آذربایجان گرا بودند و هم مارکسیست بیش از هرچیز آنان را بخود جلب کند. هنگامی که این نویسندگان به ستایش کوهها و رودها و شهرها و انسانهای اصیل و نجیب سرزمین مادری و گذشته افتخارآمیز آن و شاعران آذری نویس گذشته و معاصر، بویژه شهریار زبان می گشودند، بساخر وفال بینی می مانستند که از دل عاشق خبر می دهند و از معشوق داستانشان می سرایند. بدین ترتیب نویسندگان توانستند بخش عمده جوانان علاقمند به فرهنگ آذری را بدرجات متفاوت بخود جلب کنند.

درآن زمان (نخستین سالهای دهه ۱۳۴۰) هنوز آذربایجان شوروی و ادبیات آن بتازگی وارد ایران می شد جذبه فراوانی داشت. باگذشت زمان هرچه ماهیت رویزیونیسم آشکارتر می شد و پروسه تحولات فکری درایران هرچه بیشتر رشد یافت، بهمان نسبت محفلهای جوانان ولایت گرا بیشتر در معرض تجزیه قرار گرفت. امروز هرچند از تعداد جوانانی که اینگونه ولایت گرایی را صادقانه مترقی (و حتی مارکسیستی) می دانند، همواره کاسته می شود (و مشت ناچیز پان ترکیستها و لاف زنان بورژوازی رویزیونیست ولایت گرا درخور هیچ توجهی نیستند) ولی ماهنوز بادومرحله روبرو هستیم: اولاً، وجود جنبه هائی از گرایش ولایتی در نزد روشنفکران و کارگران هوادار مارکسیسم. مثلاً بعضی ها همشهری های خود را بیشتر دوست می دارند تا دیگران را وخیال می کنند که فقط در ولایت خودشان است که می توانند بکار سیاسی بپردازند. در نتیجه نسبت بکار در سایر نواحی بی علاقه نشان می دهند یا اینکه به همشهری ها اعتماد بی دلیل دارند و در برابر توده های دیگر استانها سرشار از بی اعتمادی و نخوت اند. بیشک اینگونه گرایشها براننده کسی که خودرا مارکسیست می شمارد نیست. ثانیاً، وجود مساله ملی برای توده های آذری و بویژه توده های آذری ساکن آذربایجان. اینان از ارتجاع شوینیستی رنج می برند و توسط نمایندگان ارتجاع و عناصر آگاه ملیت مسلط تحقیر می شوند. میکروب ولایت گرایی (ندرتاً پان ترکیسم) درچنین شرایطی می تواند رشد کند.

استالین و مائوتسه دون رهنمودهای بسیارگرانبهائی برای حل مساله ملی ارائه داده اند. آنها بما آموخته اند که شوینیسیم کلیت حاکم و ناسیونالیسم افراطی ملیتهای تحت سلطه دوجنبه تضاد واحدی را تشکیل می دهند. تنها پرولتاریاست که در شرایط بسیج تمام نیروهای انقلابی خلق قادر است از عهده حل این تضاد برآید و هر دوجنبه آنرا متقابلا نابود سازد. محو ناسیونالیسم افراطی هرملیت بطور عمده و بعهدہ پرولتاریای همان ملت است.

ماباصبر و حوصله برای کارگران و روشنفکران با صداقت تمام ملتهای ایرانی و باتوضیح و درعمل اثبات خواهیم کرد که اولاً، بدون وحدت انقلابی پرولتری درمقیاس کشوری پیروزی بردشمن طبقاتی ممکن نیست. ثانیاً، هیچیک از ملتها برتر نیستند و برای نیل به پیروزی برامپریالیسم و ارتجاع می توانند و باید زیر پرچم پرولتاریا متحد شوند. این امری است عینی. غریزه طبقاتی اینرا با تمام طبقات ستمدیده ملتها می آموزد و ما باید جریان آنرا تسریع کنیم. ما مسلماً هرگونه گرایش مغایر باوحدت پرولتاریا و وحدت خلق را نابود خواهیم ساخت.

پرخروش باد یگانگی انقلابی پرولتاریای جهان

شکوفان با جنبش مارکسیستی پرولتاریای ایران

نابود باد امپریالیسم و سگهای ایرانش

مرگ بر شوینیسیم فارس

ننگ بر ولایت گرایان

پیروز باد جنبش آزادی بخش مردم ایران

## چند شعر از : رفیق نابدل

### کوردستان

بو داغلار اوجا باش  
 اوجا باش داغلار قافلی حکمه لر یول آچابیلیمز  
 بو داغین جیرانی  
 ئوزگه اوخچونین اوخوونا گلمز  
 قول لاری باغلانان اسیر بیر انسان  
 توتقون آخشاملاردا آغلاماز گویلمز  
 \*\*\*

دره لر درین ایله درین کی  
 "هزار" درنلیکده انسان لار بسله یب  
 دره لرده آخان "قیزیل اوزن" ین سوبی  
 هم شیرین، هم ده آتشین  
 ایله بیر سوکی او بیزم یورد و موزه چاتاندائيله  
 هدیه گتیریر کچه یگی ائل لردن اوره ک آتشین  
 دوشله میشه لیک، پالت میشه لری  
 آخشاملار قوشور هر قوش مین دستان  
 بلای لای سسیله آستاچا، آستاچا  
 یوخویه گیدیر گوزل کوردستان  
 دوشلردن ینسک چلیکیب یایلیب  
 گوم گوی زانباق تک دوزلرده توتون  
 دوزلرده چالشیر اوغلانلار قیزلار  
 گوند وزی بوتون  
 \*\*\*

بوداغلار قوجا باش  
 ائل لری اوجا باش  
 هامی یه بیر دوست، بیزه بیر قاراداش

ای یانار ئودلاردا، بیرلیکده یاناق وفا بی یولداس

\*\*\*

یایلاق دا اوبا، اوبادا چوبان  
 چوبانین آغزیندا بیراینجه توتک  
 اوسوء یله یر ایگیت لرچکن غم لری  
 ایله بیرغم کی "بیستون" داغندا  
 ایگیت "فرهاد" ی بولایار قانا  
 عصرینین گوزلی، یورد و نون چیچگی  
 آلاگوز "شیرین" یگتیریر جانا

\*\*\*

بوداغلار اوجا باش  
 اوجاباش داغلاردا فاقلی چکمه لر یول آچابیلمز  
 بوداغدا گزیلر ئیری گوز اوغول لار  
 اوره ک لرینده درین بیرسنوگی  
 اوسنوگی کی "صلاح الدین" ین کو > نلون داغلاری  
 افسانه لرده انسان لارتکین - دشمنه قارشی بلین باغلادی

\*\*\*

دره لر درین، سولار آتشین  
 دوزلر توتولوک، دوء شلر همیشه لیک  
 آخشاملار قوشور هر قوش مین دستان  
 بورا کوردستان، بورا کوردستان

\*\*\*

جان "فیزیل اوزن" آخان گونه چک  
 اولدوز لارئیره باخان گونه چک  
 بول اولسون خلقین اکدیگی بستان  
 وار اولسون بیزیم قارداس کوردستان

\*\*\*

ترجمه فارسی

## کردستان

این کوهها، سرفراز  
 در کوههای سرفراز چکمه های خونین ره نمی توانند بازکرد.  
 آهوی این کوه  
 باتیر شکارچی بیگانه شکار نمی شود  
 انسان اسیر کتف بسته  
 در شبهای گرفته نمی گرید، نمی خندد.  
 دره ها ژرف، چنان ژرف که  
 انسانهایی به عمق "هزار" پرورنده است  
 "قزل اوزنی" که در دره ها جریان دارد  
 آبش هم شیرین است و هم آتشین  
 چنان آبی که هنگامی که به سرزمین ما می رسد  
 قلب آتشین خلقهای دیگر را هدیه می آورد  
 سینه کوهها بیشه زار است، بیشه های بلوط  
 که در آنها شبها مرغان هزارنغمه سر می دهند.  
 و از این صدای لالایی، نرم نرمک  
 کردستان زیبا به خواب می رود  
 از سینه کوهها که فرود آئیم در دشتها  
 بوته های توتون به کبودی گل زنبق همه جاگسترده اند  
 و در آنجا دختران و پسران تمام روز درتلاشند  
 این کوهها، سپیدموی  
 مردمانش، سرفراز  
 دوست همه و باما چون برادرند  
 ای آنکه در آتشهای سوزنده باهم سوزیم، ای رفیق وفادار  
 دربیلاق چادر دامداران و در آن چوپان  
 برلبان چوپان نیلکی باریک  
 اوغمهای جوانمردان رابازمی گوید  
 چنان غمی که فرهاد رادر خون می غلطاند  
 زیبایی زمانه، غنچه زمین

شیرین چشم زیبا را دوباره جان می بخشد  
 این کوهها، سرفراز  
 درکوههای سرفراز چکمه های خونین ره نمی توانند بازکرد.  
 دراین کوهها فرزندان هوشیاری درآمد و شد هستند  
 و در دلهايشان عشق عمیقی دارند  
 آن عشقی که قلب "صلاح الدین" را به هیجان آورد  
 درافسانه ها همچون انسانها درمقابل دشمن کمر بست  
 دره ها عمیق، آبها آتشین  
 دشتها پوشیده از توتون، سینه کوهها بیشه زار  
 شبها مرغان هزارنغمه می سرایند.  
 اینجا کردستان، اینجا کردستان  
 تا آن روزی که خان "قزل اوزن" جریان دارد  
 تا آن روزی که ستاره ها زمین را نظاره می کنند.  
 بوستان کشته خلق پر بارتر باشد  
 و زنده باشد برادر ما کردستان.

\*\*\*\*\*

## چردک

## هسته

من کیچیک بیر چردگیدیم	هسته کوچکی بودم
اویانا قاچدیم یئخدیلار	آنور دويدم زمينم زدند
بویانا قاچدیم سیخدیلار	اینور دويدم، فشارم دادند
منی یاندیریب یاخدیلار	مرا سوزاندند و خاکسترم کردند
من یادلارا قاتیلدیم	تا قاطی دیگران شدم
باغوانلار ساتیلدیم	به باغبان فروخته شدیم
باغوان بیغدی بوخچایا	باغبان در سفره ای جایمان داد
آپاردی گوی باخچایا	و به باغ سبزی بردمان
باخچادا بیز اکیدیک	در باغچه ما کاشته شدیم
توپراق لارا تیکلیدیک	کوبیده به خاکها شدیم
توپراق قارانلیقدی	درون خاک ظلمت بود
کونلوم بو لانلیقدی	دل من از آن پر آشوب بود

روزم از شب تیره تر	گونوم گنجم دن قارا
و در دلم زخمی بود، زخمی	باغریم یارایدی یارا
سنگریزه تنم را سوراخ کرد	چانقیل دلدی باغریمی
او از درد من خبری نداشت	او بیلمیردی آغریمی
می گفت ای هسته بیچاره	دیگیردی یازیق چردک
ترا جال کردند و رفتند	قویلادیلار گئتددر
و وجودت را تباه کردند	سنی تباه ائدیدر
تو در این خاک می مانی	سن تورباق داقالارسان
تباه می شوی و می میری	اریرسن ئولرسن
اما مرگ بمن نرسید	ئلوم منه چاتمادی
ابرهای سفید به خواب نرفتند	آغ بولوت لار یاتمادی
خاک به من پر و بال داد	قول قانات و ئردی توپراق
پرگرفتم پرواز کنم	قاناتلاندیم اوچماغا
که راه زندگی را بگشایم	حیات یولون آچماغا
در راه زندگی غمهایی هست	حیات یولون داغم وار
در چشمان باز همواره نمی هست	آچیق گوزلرده نم وار

.....	.....
من در باغچه قدکشیدم	من باخچادا بوی آتدیم
گلهای سرخی پروراندم	قیزیل گوللر بئوتدیم
گلهای سرخ بروی شاخه	قیزیل کوللر بوتاق دا
شاخه هایم کشیده روی زمین	بوتاق لاریم یاتاق دا
ماه به زمین روی شاخه ها نور پاشانده	آیف یاتا قانورساقمیش
دختری دریچه پنجره را گشوده است	بیر قیز آچیشقا آچمیش
دختر چشم براه است	یودادی قیزین گوزی
و در دلش حرفهای بسیار	ئوره گینده چوخ سوزی
حرف دلها را سوراخ می کند	ئوره ک لری سوزلر
دیری نمانده که بلبل از راه برسد	ایندیجه بلبل لر

شعر فولکلوریک "هسته" از آنجا که از روی نسخه اصلی نقل نشده است، ممکنست کامل نباشد.

\*\*\*\*\*



## صمد کوء نلومده دیر

او خود و قارانقوش آیریلیق سوئزون  
 مروت اهلینین گوئزو یولدکن  
 جومد و طوفانلارا اونوتد و ئوزون  
 اولدوزا نه جواب وئره جکم من

\*\*\*

قیشدا قارلی داغلار سور اغلاشسالار  
 تبریزین گول اوغلون، مهربان اوغلون  
 بیر هرای چکه رم ای اوجا داغلار  
 آختارین آرازین چنلی بئلیندن

\*\*\*

دشمن طعنه ویرسا صمد هاردادیر  
 الیمی سنه مه چالیب دیئه رم  
 صمد کوء نلومده دیر، اورگیمده دیر  
 دوء گوشور، ئولسه ده دوء نمز ائلیندن

\*\*\*

اوتون صداقتی جان وئریر بیزه  
 آلوی عشقیندن الهام آلیریق  
 هر دقیقه باش چگبر اوره گیمیزه  
 مغایاتلیق ائدیر ئوز اکدیگیندن

\*\*\*

سوء یله یین کئده جک؛ سوء زو قالاجاق  
 عدالت ناغیلین ائل دوغر و لداجاق  
 ظلم ائوی عدلیلین برباد اولاجاق  
 صمدی قارشیدا گوره جک دشمن

\*\*\*

بو بیر ناعیلدیرکی ائلر سویله یر  
 بیر سسدن دوشسه، اوبیرسی دئییه ر  
 ناغیلچی دایانار، سوز دوام ائدر  
 ائل ایچون یاشایار بوردا بسله نن

\*\*\*

نیاران قالماسین اولدوزا دیین  
 کوء نلومده دیر، اوره گیمده دیر  
 وورغونون آداسی جگریمده دیر  
 انتقام آلاچاق ائل دشمنیندن

**"صمد" در قلب من است**

سخن از جدائی گفت "قارانقوش"  
 در لحظه ای که مردان بامروت را چشم بر راه بود  
 بقلب طوفانها زد و خود را بدست فراموشی سپرد.  
 اینک من، جواب "اولدوز" را چه باید بدهم.  
 به هنگام زمستان که کوههای برف پوش سراغ می گیرند.  
 از رعنا ترین و مهربانترین فرزند تبریز؛  
 فریاد می زنم: ای کوههای بلند.  
 بستر مه آلود (ارس) را بگردید!  
 "کجاست صمد؟" بطعنه بپرسد اگر دشمن  
 مشت برسینه می کوبم و می گویم:  
 صمد در وجود من و در قلب من است.  
 مبارزه را در ایستاده،  
 که مرده اش نیز از مردمش جدانیست.  
 جان می بخشد ما را صداقت او  
 از عشق پرتهاش الهام می گیرم.  
 هر آن سرمی زند بقلب ما،  
 و از گذشته خویش مواظبت می نماید.  
 آنکه سخن می سراید نمی پاید، و آنچه نمی پاید سخن اوست،  
 یقین که خلق قصه عدالت را واقعیت خواهد بخشید.  
 خذلان در خواهد افتاد، به خانه ستم، از عدل.  
 و دشمن صمد را رو در روی خود خواهد دید.  
 این قصه ای است که خلقها می سرایند.  
 اگر یکی از صدا بیفتد، دیگری بصدا درمی آید.  
 قصه گو باز می ماند، و قصه دوام می یابد.  
 بخاطر خلق زندگی می کند آنکه در اینجا می بالد.  
 "الدوز" را بگوئید دلواپس نباشد  
 که عشق صمد را در وجود خویش جای داده ام.

صمد در وجود من و درقلب من است

.....

و انتقام خواهد کشید از دشمن خلق

\*\*\*

### یک شعر کوتاه

آمان، آمان قارتتلی کیربیتچی

دامجی، دامجی قارانلیقدا تروتوکن

اود یوردونون قیزیلجا داغلاریندان

مینلر، مینلر، گوگوردچکیب، سوک گیلن

کی ظلمتین کوءکین یاندیریب یاخسن

بوتون عالم بیزله حیران قالسین

\*\*\*

آمان، آمان ساری تئلی زنجانی

آمان، گوزل پیچاقلار یونان دوغلان

آغ پولاد دان، پولادتکین سوموکن

االه کسگین پیچاقلاریون گیلن کی

یئر تابیلسین ظلمون چیرگین اوره گین

قیرسین ئولوم قوشونن داقانادین

.....

ترجمه فارسی

امان، امان، ای کبریت ساز سیاه مو

ای آنکه قطره قطره در تاریکی عرق می ریزی

از کوههای سرخ گون سرزمین آتش (آذربایجان)

هزاران، هزار گوگرد بیرون آر

و در کارخانه ات چنان که مردم تمام دنیا از کار ما درشگفت مانند

\*\*\*

امان، امان ای زنجانی موی زرد

امان، ای پسری که چاقوهای زیبا می تراشی

از پولاد سفید، از استخوانی که همچون پولاد است چنان چاقوهای برنده ای بتراش

که پیکر کریمه ظلم را از هم بدرد  
وبال پرنده مرگ را برکند

.....

### یک شعر کوتاه

آچیل سحر، اوپان گونش، آچیل بوسون نفسده  
بوقارانلیق قفسده  
سنیله من تاپیم ینی حیات  
شفق لریم ساچیا سین، چیچک لریم آچیا سین،  
بوائلره باغیشلا سین حیات.  
من صبح آچیلارکن، کچمه لیو طوفانلاردان  
آل اوزوپ جاندان، بوائلره، انسانلارا  
من یانماسام اگر، سن یانماسان، بیزیانماساق  
هانسی الولار ایشیق سالار بویول لارا  
گونش دوغار، گچرحیات، چیچک لنر بوکائانات.  
آلاما ای گوزه لیم، آغلاما قلاکیسمه تاپمیشدیر چاره  
سیل گوزن یاشین، گول ائلرلیله بیرلیکه  
آزاد اول بودیرلیکده، شادلیق یاغدیر غمگین ائلیمه  
سیل گوزن یاشین، گول بیرسن بهارگوالسین  
هربیر لاله زار گولسین،  
حیات وئرسین سولموش گولومه.

ترجمه فارسی

ای سحر شکفته شو، ای خورشید چشمانت را بگشا  
شکفته شو،  
در این آخرین دم  
در دل این قفس تاریک  
تامن از تو زندگی جدیدی بیابم

شفق هایم دامن بگسترانند، غنچه هایم شکفته گردند  
تا به این خلقها زندگی ببخشد  
من همان دم که سپیده سر زند، بایستی از طوفانها بگذرم  
دست شسته از جان برای این خلقها و انسانها  
اگر من نسوزم، گر تو نسوزی و ما نسوزیم  
کدامین شعله ها این راه را روشن خواهد ساخت  
خورشید هر روز از نو پدید می آید، زندگی جریان می یابد  
و این کائنات شکوفان می گردند  
ای خوب من گریه نکن، باگریستن چه کسی چاره ای یافته است  
پاک کن اشک چشمانت را و بخند برای یگانگی خلق  
آزاد باش در این زندگانی (روزگار)  
بروی خلق غمگین من شادی بپاش  
پاک کن اشک چشمانت را، بخند تا که بهار خندد  
هرلاله زاری بخندد  
تا به گل پژمرده ام زندگی ببخشد.

### وان تروی

لحظاتی هستند که دوران سازند  
کلماتی که دل انگیزتر از آوازند  
مردهائی که تو گوئی آنان  
از دل پاک حقیقت زادند

وان تروی مرده ای تو  
نه نه، زنده ای تا به ابد  
کی تو را خلق فراموش کند  
مرگ لبهای ترا دوخت  
ولی فریادت:

"کلماتم بسپارید بدل"

درطین است هنوز  
و درخشنده و زیباست هنوز

برق چشمان تو، برنامه حزب  
 بگذرند زین پس اگر سال هزار  
 مردمان خاطرشان خواهد بود  
 صبح پائیز حیاط "چی هوا"  
 تو میان دو نگهبان میرفتی  
 و کشیش از پی تو می آمد  
 پایت از درد بخود می پیچید  
 سر مغرور تو اما بالا  
 جامه ات رنگ سفید  
 جامه ات رنگ صفا  
 بدن لاغرت از مرگ قوی تر  
 صف کشیدند پی جلادان  
 کاسه لیسان نمک پرورده  
 دو ردیف مزدور  
 برسراسلحه اشان سرنیزه  
 و تو سنگین و متین می رفتی  
 و نگاهت آرام  
 گوئی آنروز تو بودی قاضی

در دل سبز و شکوفنده هر برگ ز نو  
 زندگی می شکفت  
 زان تو باد آن خاک  
 آن زمینی که رهائی طلبید  
 نیز از آن تو بادا آن تن  
 که آرزویش رستن  
 و تو فریاد زدی:  
 "چه جنایت کردم من"  
 لیک بستند ترا برچوبه  
 چشم هایت راهم  
 که نبینی دهن ده لوله  
 و تو فریاد زدی:

"جانی آمریکائی است"

پس به خشم از برچشمان

بدریدی آنرا

برق چشمان تو، سوزاند همه دونان را

تو چنین پنجه فکندی بامرگ

و تمام تن تو آتش سوزان بود

سفت کردند سپس رشته طناب

آن پلیدان ز وحشت لرزان

ولبان تو زنفرت سوزان

بلشویک وار ببايد جنگيد

بلشویک بار ببايد جنگيد

چه کند بردل چون آتش ما

آتش تیر

لحظه ای بیش نبود که :

بزانو صف اول

در همان لحظه چند

منعکس گشت صدای تو ز نو

مرگ بریانکی ها

مرگ بر مزدوران

مرگ برنگودین خان

زنده باد! هوشی مین

زنده باد! هوشی مین

زنده باد! هوشی مین

تو سه بار درچنان لحظه جاوید

"عمو" را خواندی

تیر بارید پس آنگاه ز سلاح یانکی

تو بیافتادی، برخاستی باز که:

"ویتنام نمیرد هرگز"

دادی اینسان آواز

خوابگاهت را خون سرخ نمود

لیک ازسینه تو ناله نخاست

مرد بود آنکه ننالد از آن

سینه پاک

مرد بود

آنکه فروخفت

ملک سان برخاک

و بر آن خاچ درخشنده

که انداخت کشیش برکنارت

چه نیازی بوده است

مرده ای حال تو هرچند رفیق

ازبری لیک تو آن تندآواز

خون جواب هر خون

و چنین بود که پارتیزانها

بر بودند همانروز به شهر کاراکاس

یانکی جانی را

مرده ای حال نمی بینی تو

شعله ور گشته جنوب

لیک هیچ آتشی از آتش قلب تو

فروزان تر نیست

وان شهابی که ز آخر دم تو برمیخاست

کلماتم بسپارید بدل

وان تروی، همره من، کلماتت بسپاریم بدل

آدمی باسرافراشته باید بزید

و سرافراشته باید میرد

و بدشمن سرتسلیم نیارد درپیش

بنهد در راه آزادی خلق

همه هستی خویش

بهمان گونه که تو

همره کارکرم



"توهو" شاعر ویتنامی

ترجمه به شعر از چریک فدائی خلق علیرضا نابدل

### در باره این اثر:

این نوشته یکی از آثار برجسته جنبش نوین کمونیستی است که متاسفانه بخاطر موضع ضد رویزیونیستی روشنش مورد لطف نیروهای "کمونیستی" ایران واقع نگردیده و درمورد آن سکوت اختیار شده است. از اینجا ما این نوشته ی با ارزش را در اختیار کمونیستی های انقلابی ایران قرار می دهیم، تا با بینش رفقای اولیه سازمان چریکهای فدائی خلق ایران آشنا شوند. این نوشته در مهر ماه ۱۳۵۶ به وسیله "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" انتشار یافته است و سپس به وسیله "مجمع دانشجویان ایرانی در ایتالیا" چاپ و تکثیر شده است.

فعالین جنبش نوین کمونیستی ایران

نوامبر ۲۰۱۲